

مثنوی

نبیل زرنندی

در تاریخ امر بهائی و صعود حضرت بهاء الله

لجنه ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی

لانگنهاین - آلمان

مثنوی نبیل زرنندی

لجنه ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی

لانگنهاین - آلمان

چاپ اول قاهره ۱۹۲۴ میلادی

چاپ دوم لانگنهاین ۱۵۲ بدیع - ۱۹۹۵ میلادی

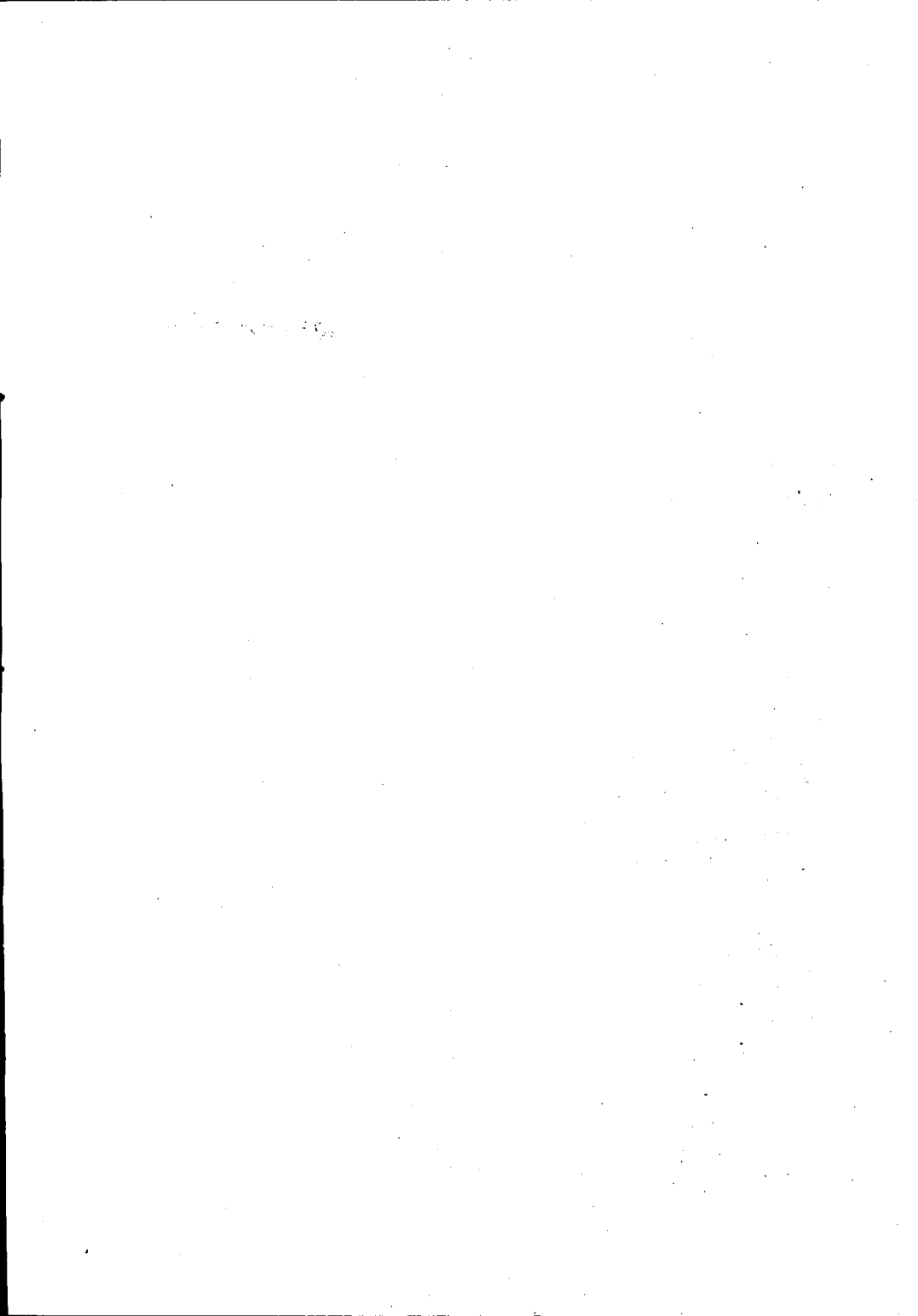
سخن ناشر

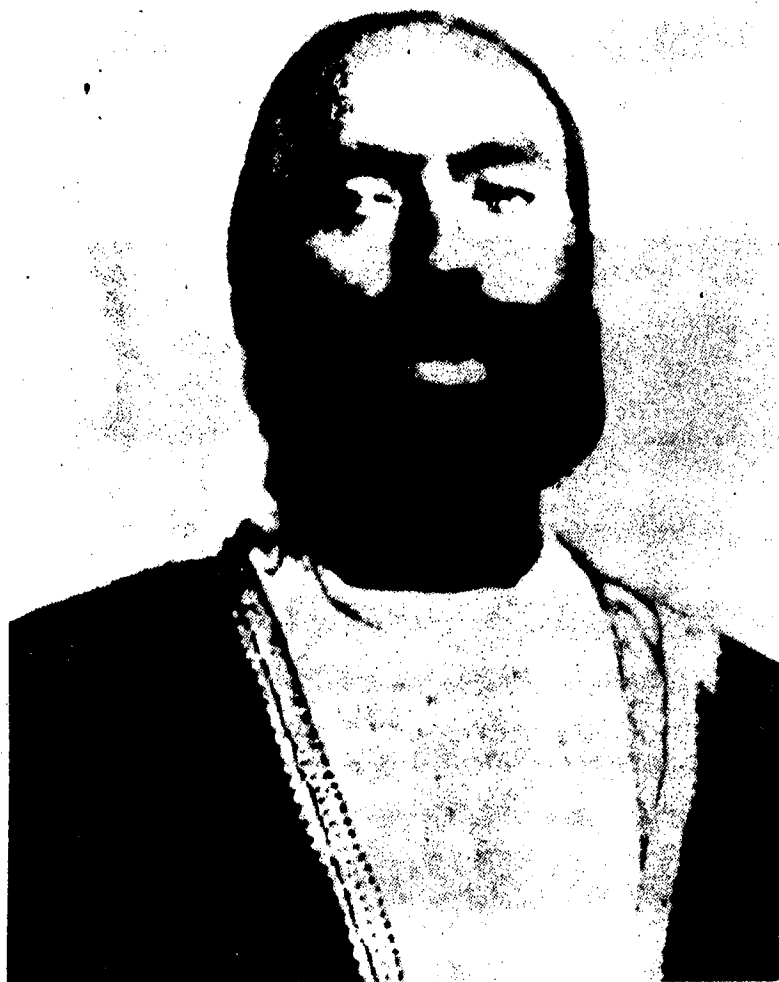
یکی از آثار جناب نبیل زرنندی مورخ و شاعر معروف
عهدابهنی مثنوی اوست که در تاریخ امر و شرح صعود
جمال اقدس ابهنی سروده است.

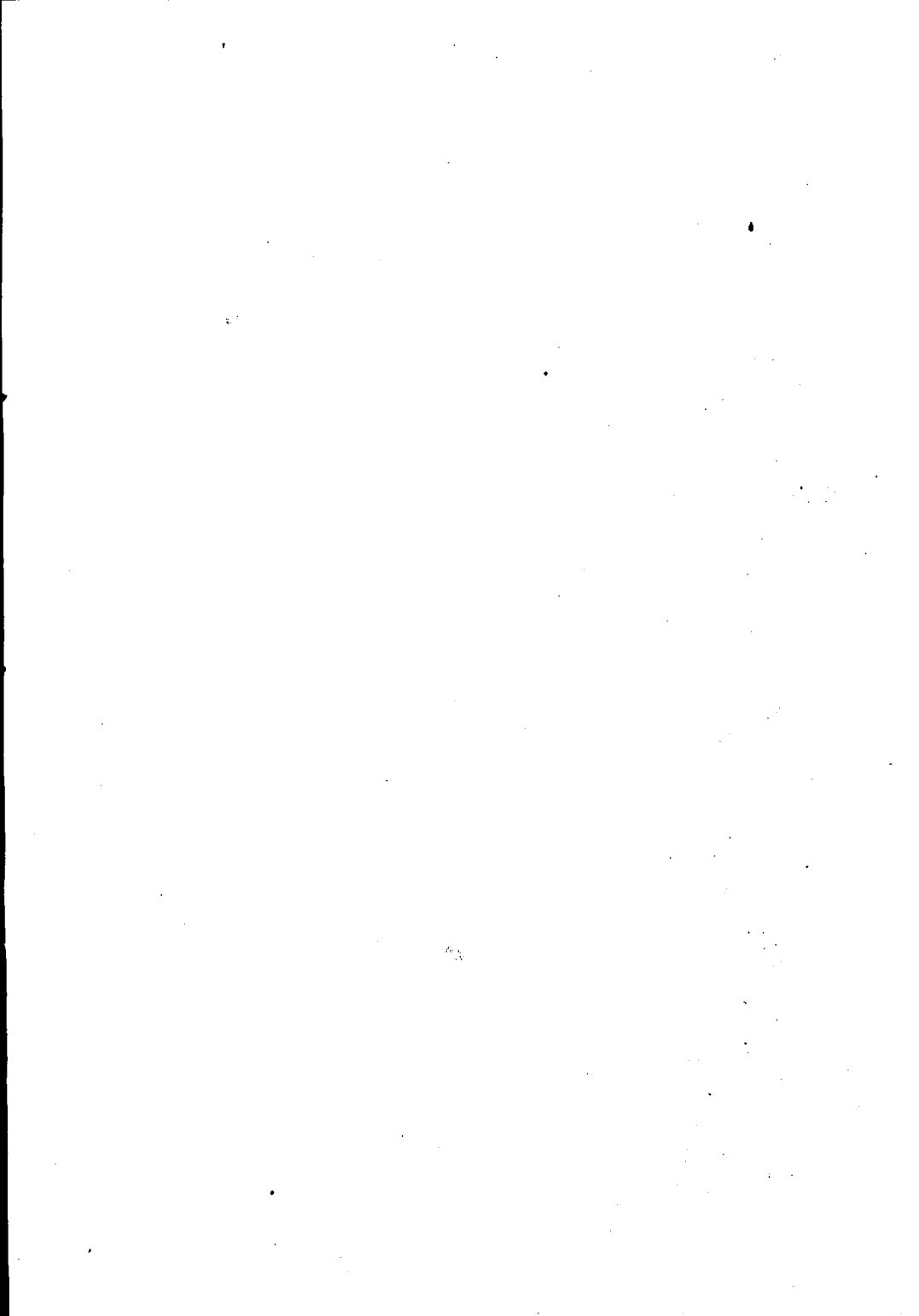
این مجموعه در سال ۱۹۲۴ میلادی برای اولین بار در
قاهره توسط جناب محیی الدین صبری کردی بچاپ
رسیده است.

چون نسخ این کتاب نفیس که متجاوز از هفتاد سال
پیش به چاپ رسیده نایاب بود ، لجنه ملی نشر آثار
امری به لسان فارسی و عربی آلمان در صدد تجدید
چاپ آن برآمد و شرح حال ایشان را که حضرت
عبدالبهاء در کتاب تذکره الوفاء مرقوم فرموده اند نیز
اضافه نمود که در مجلد حاضر به دوستان عزیز عرضه
میشود.

لجنه ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی
لانگنهاین - آلمان ، ۱۵۲ بدیع









هو الله

واز جمله مهاجرین و مجاورین حضرت نبیل
جلیل است این ذات محترم در ریمان عمر و عنفوان
شباب در زرنند خویش و پیوند بگذاشت * و بهون
و عنایت حضرت خداوند علم هدایت بر افراخت *
سرخیل عاشقان شد * و سرور طالبان کشت * و از
عراق عجم بعراق عرب شتافت * ولی مقصد
خویش را نیافت چه که حضرت مقصود در کردستان
در مغاره سرکلو بود و فریدآ و حیدآ دران خلوتگاه
بجبال خویش عشق میباخت * نه مونس و نه پاری

ونه مجالسی ونه غمگساری بکلی خبر منقطع و عراق
از فراف نیرافاق بچسوف احتراق مبتلا * جناب
مذکور چون نار موقده را محمود دهد و یارانرا
معلود * و یحیی در حفره خفا غنوده و خنزیده
و خموده وجود استیلا یافته مجبوراً بانهایت کرب
و بلا راه کربلا گرفت * در انجام زیست نمود تا جمال
قدم از کردستان بدار السلام عودت فرمود * هر
یک از احباب عراق را جان تازه و وجد و طرب
بی اندازه دست داد * از جمله نبیل جاسیل بود که
بجضور شتافت و نصیب موفور یافت ایامی بسرور
و شادمانی میکندراند و قصائدی در محامد ربانی انشا
مینمود * طبع روانی داشت و فصاحت لسانی شعله
و شوریه داشت و سودا و مهروری * بعد از مدتی
مراجعت بکربلا نمود و از انجام عودت و از بغداد
بایران رفت * از معاشرت با سید محمد در امتحانات
و افتتانات شدید افتاد * ولی مانند نجوم شیاطین
او هام را رجوم بود و بمثابه شهاب ثاقب بر اهل

وساوس غالب باز بغداد مراجعت نمود و در مسایه
شجره مبارکه آرמיד از بغداد مأمور بکرمانشاه
شد دوباره عودت کرد و در هر سفر بخنده تی موفقی
گشت

تا آنکه موکب مبارک از دار السلام بدینة
الاسلام یعنی اسلامبول حرکت نمود * نبیل جلیل
بعد از سفر جمال قدم بلباس درویشی در آمد و پیاده
قطع مراحل کرد تا در راه بموکب مقدس پیوست *
از اسلامبول مأمور به مراجعت بایران شد تا در ایران
بتبلیغ امر الله پردازد و از بلاد و قری عبور نموده
احباب را از وقایع مستخبر سازد چون این خدمت را
انجام داد و آوازه طبل الست در سنه ثمانین بلند شد
بلی بلی کویان و لبیک لبیک زنان بارض سر بویان
گشت * بعد از فوز بقاء و تجمیع صهباء و فاء بامر
محتوم عازم هر مرز و بوم گردید تا در هر ارض و بوم
نداء بظهور حضرت رب قیوم نماید و بشارت بطلوع
شمس حقیقت دهد فی الحقیقه شعله آتش بود و نائره

عشق سرکش * در نهایت انجذاب بدیار عبور نمود
و بشارت کبری قلوب را روح موفور بخشید هر
جمعی را شمع بود و هر محفلی را شاهد انجمن کشت
جام محبت بدست گرفت و حریران را سر مست نمود
با طبل و دهل قطع سبل مینمود تا بسجن اعظم
وصول یافت *

ان ایام ضیق شدید بود ابواب مسدود و راهها
مقطوع بلباس تبدیل بدروازہ عکارسید سید محمد
ورفیق بی توفیق فوراً بحکومت سعایت نمودند که این
شخص بخاری نیست ایرانیست محض جستجوی
خبر از جمال مبارک باین دیار سفر نموده فوراً او را
اخراج نمودند * و در نهایت نومیدی بقصبه صفد
حرکت نمود * عاقبت بحیفا آمد و در مغارهئی از کوه
کرمل مأوی کرد از یار و اغیار در کنار بود و شب
وروز ناله و مناجات میفرمود *

مدتی در این حوالی معتکف بود و فتح باب را
منتظر چون میقات محتوم سجن منقضی شد

ومظلوم افاق در نهایت اقتدار جلوه فرمود ابواب
مفتوح گشت جناب نبیل مذکور باصدری مشروح
بمضور شتافت * ومانند شمع بنار محبت الله
میکداخت * و شب وروز در محامد دلبر دو
جهان و متعلقین نظر بنسبت آستان غزل و قصائد
و محسن و مسدس میساخت * و اکثر ایام بشرف
حضور مشول می یافت *

تا آنکه صمود واقع شد از مصیبت کبری
ورز به عطسی چنان نزل در ارکان افتاد که
میکر پید و میلرزید و فریاد و فغان باوج اعلی
میرسید * مصیبت کبری را با سنه شداد تطبیق
نمود و بتحقیق رسید که حضرت مقصود از وقایع
مشهور اخبار داده اند *

باری نبیل جلیل از هجران و حرمان چنان
سوزان و کریان گشت که هر کس مبهوت و حیران
میشد * میسوخت و میساخت و نزد جانفشانی
میباخت تحمل نماند صبر و قرار فرار

کرد * آتش عشق شعله ور کردید *
طاقت صبوری طاق شد سر خیل عشاق
کردید بی محابا رو بدر یا زد و تار و پود
وفات خویش را قبل از جانفشانی نوشت
و با کلمه غریق تطبیق نمود جان
بیجانان باخت و از هجران و حرمان نجات
یافت *

این شخص محترم عالم و دانا بود
و فصیح و بلیغ و ناطق و کویا قریمه اش
المقام صریحه بود و طبع روان و شعر
مانند آب زلال علی الخصوص قصیده بها بها
در نهایت انجذاب گفته و مدت حیات را
از عنفوان جوانی تا سن نا توانی
بر عبودیت و خدمت حضرت رحمن گذراند
تحمیل مشقات کرده و متاع و زحمات
دیده و از ثم مطهر بدایع کلمات شنیده
و تجلی ملکوت انوار دیده و بنهایت امان

رسيد * وعاقت درفراق نير افاق طاقتش طاق
شد بدريا زد وغريقي بجر فداشد. وبرفيق اعلى
رسيد * عليه التحية الوفية وعليه الرحمة الواسعة
وله الفوز العظيم والفيض المبين في ملكوت
رب العالمين





هُوَ اللَّهُ تَعَالَى الشَّانِ الْعَظِيمَةُ وَالْإِفْتِدَاءُ

سپاس و ستایش خارج از وصف عباد و تجدید ممکنات و عرفان
و احاطه کائنات ساحت اقدس حضرت مقصود لایزال را شایسته
و سزااست که لم یزل در مکن عزّ قدس و اجلال حاکم (یفعل
ما یشاء) بوده و لایزال در مقرر عظمت و کبریا و استقلال سلطنت
خود آمر و حکمران بحکم (بحکم ما یرید) بوده و خواهد بود *
و درود نامحدود از رب و دود و سلطان مقتدر من فی الوجود
مانند قطرات امطارها طله از سحاب سماء رحمت وجود بر ارواح
مطهره و مرقد مقدسه کافه انبیاء و رسل و پیشوایان و هادیان
سبیل و مروّجین شرایع و تعالیم الهیه و ناصرین حق و خادمین
حقیقت و زرافعین علم مبین تو حید و لواء وحدت عالم انسانی باد *
بسی واضح و محقق است که ذات غیب منبع لایدرک در هر کور
و دور همواره لدی الاراده برای تثبیت دعائم عبودیت و شناسائی

خود بنوع ممتاز و اکمل و افضل که عبارت از نوع بشر باشد
بر حسب اقتضا و لزوم ترقی و تقدّم که از لوازم ناموس خلقت است
رسول و سفیری و هادی و مشرعی مبعوث و ارسال فرموده
تا که کلمه حقّه توحید خود و شریعت مقدسه نازل از سما، جود
و مکرمت، و صفات ملکوتیه و کالات انسانیّه، و مکارم اخلاق را
در کمال اقتدار در بین آنان نشر و ترویج و تنفیذ فرماید - و باین
واسطه عالم انسان را از حضیض ادنی باوج اعلی و کالات لا تخصی
رساند و نظام و ترتیب هیئت جامعه بشری را بفضل تعالیم مقدسه
سما و یه اش از لطافات تطاول افکار محدود بشریه و تصرفات
خود سرانه مغرورین عباد بید قدرت و اقتدار محفوظ و مصون
فرماید، و با شرافات لمعات ساطعه از افق مطالع وحی و الهام تاریکی
جهل و نادانی و تیره کی نفس و هواری در بین آنان محور و نابود نموده
وظلمات ظنون حالیکه، و خرافات و اوهام هالیکه را بانوار
تعالیم ربانیّه مبدّل فرماید - و این مسأله نزد عارفین متبصرین
در حالات اعم و مؤرخین متنورین و باحثین متفکرین از تطورات
متتابعه و تغییرات عالم و اهل آن واضح و آشکار است، و کتب و صحف
و تواریخ و بقایای اثریه خود ام و ملل و مذاهب و نحل موجوده
در عالم بر این قضیه شاهدی ناطق و کواهی صادق و معتبر است
و اعظم مرشد و اکبر رهبر و دلیل در این سبیل صحف منشوره
و تواریخ صحیحّه مدونه هرامت و ملتی است - زیرا آثار باهره

اولین و تواریخ و سایر متقدمین در این مقام بمثابة مرآت صافیه
حاکمی از سرگذشت و حقایق وقایع واقعه و چگونگی حوادث
ایام و روزگار است *

باری فانی ناشر این منظومه تاریخیه مدتهاست محض اطلاع
تام از بدأ حرکت مبارکه امر بهائی که الیوم حدیث خاص و عام
هر ملتی و مطرح آنظار خیر خواهان و ملحظ مصلحین و متفکرین
أقطار شرق و غرب شده و لا شک فہم أساس و معرفت مبدأ آن
کما هو حقہ جز بتحرری و اطلاع بر کتب تاریخیه ممکن نہ — لهذا
همیشه در جستجو بوده تا اینکه بر حسب حسن حظ و حکم تصادف
این منظومه و جیزه که از آثار یکی از افاضل علماء واجلہ ادباء
مشهورین متقدمین بهائیان کہ مدعو (بملا محمد علی زرندی)
و ملقب بنبیل بوده در نزد خانوادہ — و عائلہ محترمه من صعد الی
جوار ربہ الابی مرحوم (آقا سید جواد یزدی) یافته، پس از امعان
نظر و مطالعه در آن و مقارنہ با سایر تواریخی کہ در بدأ ظهور امر
بهائی نوشته شده دیدم فی الحقیقہ شایان اعتماد مؤرخین و شایسته
و ثوق باحثین از بدأ این حرکت بدیمہ بوده و هست، هر چند این
منظومه نظر بوسعت تاریخ امر بهائی و کثرت وقوع حوادث
عظیمہ و وقایع مؤلمہ جسیمہ از اضطهاد و بلوی و سلب و سفاک
دما، بریہ و قتل هزاران نفوس از معتقدین این امر خطیر
نبدہ نیست مختصره و لکن بمثابة متنیست متین و صحیح دارای

بسی از نکات دقیقه و حاوی رزوس مسائل و جامع مطالب صحیحه تاریخیه این امر بوده و لایق طبع و نشر — بنا بر این در کمال جد و جهد نسخه صحیحه را با مقابله با اصل صحیح استنساخ نموده و محض خدمت بنفس تاریخ و طالبین بحث و فحص از این حر که قصد طبع و نشر آن نموده *

و از انجا نیکه طبع و نشر کتب و تواریخ و تعالیم و مبادی امر بهائی منوط بتصدیق خود محافل روحانی بهائی در هر بلد و دیار است لهذا در ورقه استدعائیه طلب اذن و اجازه طبع و نشر آن را از محفل مبجل روحانی که مرکز آن در قاهره مصر است نموده، و پس از صدور اذن و اجازه شروع در طبع و نشر کردید — امید است این عمل و نیت خالصانه در نزد احباء کرام و طالبین اطلاع بر مسائل تاریخیه مقبول و مرغوب آید، و قارئین عظام را موجب از دیاد اطلاع گردد، و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب *

— ❦ — تذیبه — ❦ —

در اثنای استحضار و اراده شروع در طبع بفکر فحص و بحث از بعضی آثار و رسائل دیگر که فی الواقع مناسبتی باین تاریخ داشته باشد بوده از حسن حظ و توفیقات الهیه متذکر شده که خود مؤلف علیه بهاء الله الابهی رساله مختصر در افسان از وقوع

فاجعه عظمی و مصیبت کبری در کیفیت ایام تقاوت و صعود و جمال مبارک جلّ ذکره بنهایت اختصار و کمال صحت نوشته ، و مرثی و قصائدی که علما و شعرا و افاضل آن زمان ، در تأیید و تعزیه صعود و جمال اقدس ابھی انشا و انشاد نموده جمع کرده و بان ملحوظ ساخته و نسخه صحیحہ آن بخط من سعدالی جواری رحمتہ بہ الابیہ جناب (زین المقربین) در نزد فخر الاحباب جناب (آقا محمد تقی اصفہانی) علیہ الہاء موجود - بنا براین فی الحال این مسألہ را بطور خواہش خدمت جناب مشار الیہ عرض و بیان نموده و ایشان ہم بکمال لطف و مسرت اظهار رضا و قبول - و اشارہ باستصواب و اذن محفل فرمودند * لہذا در این خصوص نیز ورقہ استدعائیه بطلب اذن و اجازہ طبع و نشر آن تقدیم محفل روحانی نموده ، و پس از صدور اذن محض خدمت تاریخ و حسن ختام در آخر این مثنوی بدیع طبع کردید * ارجو المولی عز اسمہ ان یؤید الجیع لارتفاع کلامہ الحق والیقین ولما یحب و یرضی و یثبت اقدامنا علی الصراط المستقیم و المنہج القویم و یحفظنا بعونہ و وصونہ فی مواقع الافتنان من اریاح الامتحان انه هو المشفق الرؤوف الرحیم المنان م

الناشر الفانی

بجلی الزینب علیہ السلام

بسم البهی

زینت افزا گردد از اسم بهی
نور بخشد قلب هر مشتاق را
آرم از غیبش بیسازار شهود
بانقود جان شونش مشتری
اینها الا نفس سراسر هوش شو
ذکر جانان میرود خاموش باش
کاید از غیب بقا سوی شهود
در غم نام جسم گردد آشکار
زین بیان اعراضشان معلوم بود
کرد احمد را نخست او جلوه کرد
تا شود ناطق بنعت شاه فرد
کم کمک احجا براساز در قیق
قدر طاقت خارق استار شد
عن قریب آید چو فردوس برین
روح اعظم را جسد مسکن شود

اول عنوان این لوح شهی
تا بایش پر کنند آفاق را
شمه نئی از حال سلطان وجود
تا که سبب احیان بحر آذری
آینها الا فاق یکجا کوش شو
عند لیب جان تو هم مدهوش باش
چون عزیمت کرد سلطان وجود
ذات غیب لا یرای کرد کار
چون خدای مردمان موهوم بود
لا جرم رحماً لا نظار البشر
(شیخ احسار) خدا مبعوث کرد
تا بحدی که های بالغ آن صدیق
شیخ احسانی چه در اظهار شد
گفت می بینم که این روی زمین
عن قریب این خاکدان گلشن شود

شاد کردیدای مهان بایا دحق
تا بسال غین در اولام وجیم
که رسیداینک کھی میلادحق
در کھی میلاد آن شمس هدی
کشت رخشان نیر وجه قدیم
هاتفی بر جملہ عالم زدنددا

مستعد باشید یاران مستعد

جاء یوم غیب لم یولد وُلِد (تولد مبارک سنہ ۱۲۳۳ھ)

چونکہ این مصرع نیکو مبدود شد
در کہ تو لید آن در نمین
آسمان گفتا چه جای زاری است
توده غیرا بدادش در جواب
زان بلاهائی کہ این مولود را
سبعہ اطباقت دمی فانی شدی
تو چه دانی کزستم کمرهای خاک
کر بدیدی آن بلاها راعیان
تا نماندی یک تن از نوع بشر
الغرض لاهوت در ناسوت شد
قاب با کش مشرق اجلال شد
عجز اورا چون ز تبلیغ پیام
نور و جہش جلوہ در شیر از کرد
از قضا تاریخ آن مولود شد
کشت نالان جملہ ذرات زمین
وقت شادی نی کہ خونباری است
تو نهائی واقف زاوضاع تراب
کشت قسمت کر خبر بودی ترا
منہدم کردیدی ودانی شدی
چه بلاها بینداین مولود پاک
نار باریدی بفرق خاک کیان
لیک این حتم است در لوح قدر
شیخ احسا والہ و مہبوت شد
لیک نطقش از تبیین لال شد
دیدحی لا یموت لا ینام
زان بلد بانی بعالم باز کرد

بعد توایدهد خدای خودد و سال شد تولد طاعت اعلائی عال

در محرم دومش آمد بها

اولش رب علی در لام وها (تولد حضرت اعلیٰ سنه ۱۲۳۵)

کشت ظاهر سر قول مشتبه
در مقام انجذاب و وجد و حال
چون هویدا کشت آنوجه علی
هم بها گفتش در اول تهنئت
یک هر کس و اتف این راز نیست
دمبدم بشنیدی آن بدر منیر
من زغیب لامکان آورد مت
تا که اسرار مرا ظاهر کنی
« احمد و کاظم » شهیدین منند
هر دورا مبعوث کردم در آمم
بس که امرم بود پر شور و شرار
چونکه دیدم در تحیر آن دورا
آن دورا کردم بامر تو بشیر
هم قیص اسم خود پوشاندمت
غم مخور هر دم تو را یاری کنم
انکه ناطق شد با آن خیر البشر
که منم کو چک ترا زرم دو سال
آمد از نور بهائی منجلی
هم بها کردش دمام تربیت
سمع امکان اهل این آواز نیست
از بهای خود که ای زیبا بشیر
بهر امر خود به بشر کرده ت
تا که انوار مرا یا هر کنی
هم حبیبین سعیدین منند
تا زنند از سر مستورم رقم
هر دو عجز خویش کردند آشکار
طاعت ثالث نمودم من تورا
چون تورا بر ذات خود کردم مشیر
هم ز جام ذات خود نوشاندمت
در پناه خود نگهداری کنم

نور و جهت در جهان باهر کنم	امر تو درشش جهت ظاهر کنم
کت مرا خواند خلق از بندگان	آنچنان در امر تو گوشم بجان
مظهر نفس منی جز من نه نی	ای علی چون در جام فانی
چونکه تو نفس منی در غم بمان	گر مرا خوانند از تو مردمان
تا که نامحرم نبیند روی من	این چنین مشهور سازم این سخن
راقم من تو مراد کف قلم	من شهنشاهم مرانی تو علم
امر خود را از تو اعلا میکنم	شرح خود را از تو افشا میکنم
گرچه لا شیهم توئی انباز من	چون تو کشتی عاشق و سر بازم
شهر طهران رشک صد بنکاله شد	الغرض چون شاه مانه ساله شد
شعله زد در جان ارباب بصر	آتش رخساران شیرین پسر
خواست تا سوزد حججهارا تمام	ظاهر آمد برقی آزان نار خام
حال وقت وعده و میقات نیست	دست قدرت زود بگرفت که ایست

۴ شیخ احسانی در از فرخنده سال

کرد از این عالم سوی حق ارتحال (وفات شیخ مرحوم)

منبع فضل و کمال وحلم شد	کاظمش دارای جاه و علم شد
لیک کس در ره نبرد از وی سبق	بس جفا دید از خدان آن نور حق
وجه اعلا را بیاران فاش کرد	ابر علم خویش را در پاش کرد
کاین بود محبوب رب العالمین	کرد اشارت سوی آن در زمین

لیک چشم حاضران محبوب بود جز قلبی کاندر آنها خوب بود
چونکه هفده سال آن نور کلیم خواندیار انرا بنهج مستقیم
راه را بر هر وانش راست کرد موت خود را از خدادر خواست کرد
دیده بود از بسکه از خنقان عذاب شد عایش در برحق مستجاب

۸ روبرش کبریا تعظیم کرد

بعد ازان جانرا بحق تسلیم کرد (وفات پیدا موم)

طالبان روسوی ارض فاشدند راه پویان سوی شیراز آمدند
شد خطاب از ارض طا بر ارض فاکای علی ای منبع مهر و وفا

﴿ ظهور حضرت اعلی ﴾

سال ستین آمد و شد وقت آن که نهی منت بجان طالبان
سوی تو پویامت قدوس و حسین طاعترا کرده هر دو فرض عین
طالبان بی شمار از هر طرف سوی تو پویاست ای قبله شرف
امر خود را بر همه اظهار کن هان ممیز نور را ازنار کن
طلعت اعلی چو بشنید این ندا گفت یا محبوب کلي لك فدا
راضیم اندر رهت بر سب و امن بهر تو بس شایقم بر قتل و طمان
ظل ابی ایت مباد از من جدا صد هزاران چون منت در ره فدا
بعد ازان خرق همه استار کرد امر حق بر طالبان اظهار کرد
گفت من بام برای غیبها جز زمن ره نیست بر شهر بها

هست آیات و بیانم حجتم
درد و شب مقدار یک قرآن زمن
عاجز نم از این بیان مستمر
زانکه باب از شهر میگیرد مدد
رکن این شهر عظم باشد شدید
من در این عالم چو باب و وادیم
بعد من آن شهر ظاهر میشود
کل آیات من و آثار من
محتجب نائید از بانی ز شهر
بی قبولش حب من لایمه راست
نیست انجामी برای این بیان
هیچده نفس ابتدا مقبل شدند
اول من آن من ایشان حسین
چونکه اعلی دید در لوح قدر

که بود جاری ز نهر فطرتم
میشود ظاهر بلا فکر و سخن
کل عالم جمله انواع بشر
نهر من از بحر میگیرد مدد
قعر این بحر قدم ناید پدید
سوی شهر و بحر کل راهادیم
طلعت آن بحر ظاهر میشود
پیش او معدوم باشدنی سخن
مقتنع نائید از بحری بنهر
در بیان معروف بر من بظهور است
چونکه اعلی کرد وجه خود عیان
دست بردمان اغلاش زدند
آخرش قدوس فخر عالمین
که بهائی پر شود در بحر و بر

— حج رفتن حضرت اعلی —

لاجرم بسیار بر و بحر شد
تا ببیند رنج بر و بحر را
و ر نه باید کعبه و بیت و مقام
حضرت قدوس نیز اندر سفر

سوی مکه آن ملیک دهر شد
شهدسان نوشد بر اهش زهر را
حول او آیند طائف لا کلام
بود همراه وی اندر بحر و بر

این دو یک روحند از ارواح بها	این دو یک روحند از ارواح بها
زانکه در این نارغرب و شرق بیست	در میان این دو یک جو فرق نیست
چون دو جسدند اندر اطراف جمال	در میان این دو نبود انفصال
طاعت قدوس فتاح سبیل	جز که اعلا بود سلطان رسل
وجه اقدس خارق کل حجج	جز که اعلا بود دارای کتب
وجه قدسش بود سلسال ظهور	جز که اعلا بود سلطان ظهور
هست اعلاشاه و من اورا غلام	لیک وجه قدس میکفتی مدام
بودی من تا کنون اندر عدم	گر نبودی امر آن شاه قدم
لیک ادراکش نه اندر خوردماست	نچه رافرمود واقع بود دوراست
هر دوتن در هستی خود مستقل	هر دوتن از نار ابهی مشتعل
هر دوتن گفتند یارب القدر	چونکه برکشند از سوی سفر
یوسف آسا ساکن چاه توئیم	مادوتن قربانی راه توئیم
پس بگو بشری لکم هذا غلام	دلواحسانی فرست ای خوشخرام
بهر بندل روح در سرّ و عاز	الغرض هم عهد بودند آن دوتن
کرد اقبال و درین دریافتاد	لیک اول حضرت قدوس راد

﴿ ابتلای حضرت قدوس ﴾

سوی بازارش کشیدند از عناد	خویش را بردست قوم عا داد
در کف آن فرقه حق ناشناس	سر برهنه پا برهنه بی لباس
هر چه بی ابراست رویش انوراست	شمس بود و شمس عریان خوشتر است
اوم اول کوی وصل دوست برد	چونکه او اول ز جام قید خورد

﴿ شرفیابی قدوس بلبقای محبوب الهی ﴾

تامشرف کشت برشمس لقا	سوی طهران آمد آن نور بقا
شمس و جبهش جمله را منظور شد	پس بسوی ارض خاما مور شد
هم خرد بر خویش سیف و سهم را	تا ببرد پردهای وهم را
داخل شیراز آمد بی حجاب	ز انطرف هم ذکر حق چون آفتاب

﴿ ابتلای حضرت اعلی ﴾

بهر این ظاهر شد آن بدرمنیر	شد بدست اهل عدوان دستبگیر
نامدی هرگز هویدا وجه من	گفت در عالم نبودی کر محن
زانکه این است از قدم شرط ولا	آمدم در این جهان بهربلا
باغم محبوب خود ما نوس بود	چندی اندر ارض سین محبوس بود
اندر آنجا شعله بر جانش فتاد	بعد از آن آمد بسوی ارض صاد

اشکباران اندر ان ارض مهیب روز و شب ناطق باسم یا حبیب
کوئیادیدی کز انجایک نفر میشود ظاهر از او بس شور و شر
متحد گردد بآرباب ضلال در فساد آمر سلطان جمال

﴿ ورود حضرت اعلیٰ بکلین که قریب طهران است ﴾

سوی ارض طاروان شد ز امر کل	تاز ارض صاد آن شاه رسل
آن زمین شمس لقار اخواور است	شادمان کأنجاد یارد لبر است
کأس از خمر سنا خواهد چشید	آن مکان کوب لقا خواهد کشید
که بود تا ارض طایکر وزین	چونکه آوردند شه را بر کلین
مانع آیند از دخول ارض طا	شد ز هان امر کان مظلوم را
جمله عالم شد بچشمانش سیاه	چون شنید این ذکر را ذکر اله
بر مناجاة ودعا بکشاده لب	بود تنها آن در انجائیمه شب
که مرا از خود خود دادی وجود	کای جهان فضل وای دریای جود
ناموده رخ تو کارم ساختی	مهر خود را در دلم انداختی
سینه بر تیر بلا کردم هدف	در ره تو باد و صد شوق و شغف
لیک هجرت درد دیدرمان بود	هر چه آید در رهت آسان بود
دست برد امان الطافت زدم	باد و صد حسرت بکویت آمدم
فارغم سازی زرنج انفصال	تا مرا بخشی ز صهبای وصال
می بپرندم سوی آذر پایمان	حال حایل کشته ظلم ظالمان

دائم انجامای سجن ابتلاست و اندر آخر موقف دار بلااست
قادری توای غیاث هر مجیب از لقای خود مازمی نصیب
اشکر یزان بودان ذکر اله نا کهان روشن شدن لیل سیاه

(مشرف شدن ذکر الله الأعلیٰ ببقاء الله الأبهی در سر السر)

طلعت محبوب پیدا شد ز دشت عاجز من این مکان از سر گذشت
جسم و جان با یکدیگر آمیختند عقدها بستند و هم بکسیختند
تا قریب صبح ذکر مستطاب در تضرع بود با آن آفتاب
گفتگورا اندر این جاره نیست زانکه غیر از نفس ذات الله نیست
گفتنیها جمله آن شب گفته شد بس در ناسفته آن شب سفته شد
امر شد آن شب از آن سلطان سر که شود اسم مبارک مستسر
اسمی از اسمای دفع غمز شد میان عاشق و معشوق رمز
تا فتد اغیار اندرا شب تباه کس نیاید بر محل امر راه
قیس میبوسید شهر یار را هم دروهم دشت و هم دیور را
ایک گفتنی مقصدم نبود جدار هست مقصودم مکین این دیار
کوری چشم جمیع مشرکین کشت ظاهر نیر وجه مکین
چشمی از نور بهائی باز کن پس نما شادر بساط راز کن
تا ببینی آنچه حد دید نیست و آنچه ادراکش جز از تأیید نیست
ای زبان بگذر تو از این ماجری اندر این جاره کجا ما و تورا

وصف ابھی را بکوی چند و چون ثمّ دزم فی هوا هم بعمہون
کاین هم چهارا کجا آن کر و فرّ که کندر آرند بر بحر شرر
اندر اینجا مرغ عنقابی پر است کی ره هر مرغی پای و سراسر است

در مناجاة با جمال قدم

و ذکر بلا یای آن محبوب از سنه ستین تا سنه تسع

جان بقر بان وفایت ای بهسا	کردی از کرک این غنمهارا رها
جان فدای حلم تو ای ذو الجلال	کز بلا هرگز نمیبینی ملال
حضرت اعلی و قدوس فرید	کامدند از ظلم مکاران شهید
از تو آیین بلا آموختند	در ره عشق تو خود را سوختند
ما تو را کردر حقیقت بنده ایم	پس چه سان با این بلا یازنده ایم
ای تو قطب مرکز بحر بلا	ای تو داده بر بلا مارا صلا
بی بلا ی تو دل ما شاد نیست	لیک جان را طاقت بیداد نیست
چیت آن بیداد ای میر بقا	در بساط وصل حرمان از لقا
خویش را کردم بذاتت واکذار	هر چه خواهی کن ولی کامم برار
ای بلاهای تو ما را کرده مات	ای بلاهای تو بیرون از جهات
که تجلی میکنی بر کوه ودشت	میزنی فسطاط رفعت در بدشت
گه ز دست قوم پر کین و شرار	میشوی اندر نیاسا سنکسار

دوستان را میدهی ز انجانات
میرهانی حضرت قدوس را
حرف طارا کیریش اندر کشف
بعد از آن در نور جایش میدهی
گه کئی در قاعه طبریه جا
شاه کرده قص سر بازی بیر
گه شوی راجع بسوی ارض نور
گه کئی بر نصر مظلومین قیام
کاه ملک و مال خود بدهی بیاد
چون اسیر انت با مل آورند
گه دو چار صد هزاران سب و امن
و اندر آنجا هر بلا بر خود خری
همرمان محفوظ تو اندر بلا
گه بطهران آشنا با صد بلا
قرب یکسال از دیار و از وطن
چونکه راجع میشوی بر ارض طا
چارمه محبوس و مسجونت کنند
م دهندت بارها سم هلاک
بعد از آنت با همه اهل و حرم
جانب بغداد ارسالت کنند

میخری بر خود بلا از شش جهات
تا نکردد مبتلا از آن ماجرا
تا ببیند ابتلا از هر طرف
جان بقربان وقایت ای بهی
تا کئی مهمانی از احبابها
لیک نور شاهی از وی جلوه کر
تا دهی ترتیب اسباب ضرور
دشمنان حوت نمایند از دحام
از برای نصر اهل اتحاد
برده خود را بکلی بردرند
گه گرفتار هزاران ضرب و طعن
تا که یاران راز غم بیرون بری
جان بقربان توای شاه ولا
گه فرستندت بسوی کر بلا
میشوی دورای شهنشاه زمن
از خطای اهل طغیان و خطا
باغل و زنجیر دلخونت کنند
ای همه ارواح علین فداک
از بلد خارج کنند ای محترم
بلکه با این حيله پامالت کنند

خاق کردی این جهان را از عدم	غافلند از آنکه تویی کیف و کم
جمله را سوی عدم راجع کنی	بازا کر خواهی بیکدم ای سنی
بلکه صرف قدر تست ای شاه کل	این بلا یای تویی از عجز و ذل
کاین جهان را از فنا بخشی نجات	قصد تو این است ای بحر حیات
اهل اورا روی بره بود نیست	ایک عالم قابل این جود نیست
جمله شاهان را کنی عبد ذلیل	ورنه کر خواهی بحر فی ای خلیل
نیست جای چند و چون در کار تو	کس نباشد واقف از اسرار تو
میشود امر تو هر دم بر مـسـلا	این قدرت آنم که از رنج و بلا
جان محبوبان فدای باد اتورا	غرس کردی از بلا این سدره را
و این سبب شد بر غوغا و شادیش	آب از خون شهیدان دادیش
پس چه پروا از بلا عشاق را	تا که اغصانش گرفت آفاق را
روح با ما باش و اعضا کو ما باش	یار با ما باش و دنیا کو ما باش
در هوای روح فارغ از تنیم	در پناهش از فنا ما ایمینیم

﴿ ورود جمال قدم در سنهٔ تسع بدار السلام ﴾

بمد یکسال و سه ماه حرکت بسایمانیه فرمودند

چو تکه درد از السلام شد مکان	الغرض ان تاجدار کن فکان
همچو شمس از شرق بغداد آشکار	بود یکسال و سه ماه در آندیار
یا که ساجد بر خیال اختران	ایک مردم جمله در خواب کران

یکدیگر میخواست از عالم تهی تادراومسکن نماید آن بهی
در تمام ما سوی یکدل نیافت خاق راجز عاطل و باطل نیافت
زان گذشته دید بنضای قلوب رو بصحر کرد کشف الکروب
اهل عصمت را نشانند در فراق خود مسافر کشت از ارض عراق

﴿ غیبت جمال قدم از دار السلام ﴾

باتن تنها سوی صحرا شتافت دیگر از یاران کسی اور نیافت
رفت یکن مهرش با صد امید ایک او هم بعد چندی شد شهید
سمت دیگر رفته بود از نزد شاه بی خبر گشتند دزدانش براه
ز اهل همدان بود بوالقاسم بنام باد روحش شهادت از ربّ آنام
تادو سال آن شاه جان سیار بود مطلعش چون شمس در کهسار بود

﴿ ذکر سلیمانیه و سر کلو ﴾

در سلیمانیه از کهسار او یک مکنی بود نامش سر کلو
اندر او یک قبّه از سنک سیاه آدمیرا هرگز انجانست راه
جز بهر سالی دوبار از افتقاد چندتن آیدنی زرع و حصاد
بسکه موحش بسکه از معموره دور دزد هم کتر کند آنجا عبور
شاه ساکن بود انجا مدنی آن زمانش بود عالی به جتی
بی آنیس و بی جلیس و یار و عون فارغ از قال و مقال هر دو کون

آن مکان جز شاه یکدی یارنی
تا که شیخی پیر مردی منحنی
شیخ عبد القادر اورا بود نام
دیده در خواب اور رسول الله را
چون شده صبح آمده آن پیر مرد
دیده از شه آنچه توان دید کس
از صفا بو سیده خاك راه او
آمدی یکبار در هر روز و شب
باری از تفصیل آن ابھی سفر
هیچ کس جز ذات او آگاه نیست

باهم کون و مکانش کارنی
کشته خالص از غم ما و منی
واندر ان اطراف بود اورا مقام
که باو بنوده وجهه الله را
دیده وجهه الله راتنها و فرد
شاهد او هست وجهه الله و بس
کشته از جان خادم در کاه او
نزد شه آن شیخ با صد کون ادب
کاندر ان که سار بند شهرا مقرر
بیش از این این یینوار اراه نیست

﴿ مشرف شدن شیخ سلطان مرحوم در سلیمانیه ﴾

بلقay جمال قدم و ذکر احوالات شیخ علیه بهاء الله

اندر آخریک تن از اجباب شاه
بود آن عالی مقام بایقین
قدوه اشرف اهل کربلا
از طفولیت بحب آن پاکدین
بعد از ان در اول امر بدیع
فیضیاب از وجهه ذکر الله شد

با هزاران جهد سویس بر دراه
شیخ سلطان آن رئیس العاشقین
زیده اعراب آن نور ولا
بوده با بدر هدی کاظم قرین
سوی ارض فاشد آن نجم لمیع
از بسی اسرار حق آگاه شد

سوی ارض خویشتن پیموده راه	بعد ازان از امر آن وجه اله
هم با و تا ارض قزوین هم سفر	چند گه با طاعت طامستقر
دائما از یاد دایر شاد کام	ثابت اندر امر حق در هر مقام
طاعت محبوب ابی راقم	تازمانی کامده دار السلام
عشق شاهش آتش آفکند بجان	منقطع گردیده از کون و مکان
وازرخش نور فتوت آشکار	با وفا و با صفا و برد بار
مقترن بابد رخصتار کایم	کو کبی از برج خود کرد ان سلیم
کشت ظاهر بس منور اختران	کز وقوع آسمان اقراران
تا ابدشان رفعت و عز و بقا	باد با بحد و علو و بالقا
بوده بهر عاشقان کنز فتوح	در همه احوال آن سلطان روح
عاشقان را باها دمناس کرد	باب بسته بر محبان باز کرد
بر رخس آن باب را تقدیر بست	لیک آخر سینه اش از هجر خست
ماندا و در حبس و زندان فراق	شاه او شد جانب روم از عراق

﴿ شیخ سلطان پس از هجرت طلعت مبارک ﴾

از بغداد پنجم سال وفات نمود

تا که از این جسم فانی دیده دوخت	پنج سال اندر فراق یار سوخت
وازلقایی دانی دلشاد شد	مرغ جان از نقص آزاد شد
لا يزال این در بر او مفتوح باد	صد هزاران رحمتش بر روح باد

الغرض آن شیخ با صدق و صفا
چونکه شه را دید غائب از دیار
هم جمال امر حق را بر غبار
زانسبب ناری بجانش بر فروخت
و ان مهین سلطان اقلیم وفا
واز غمش اهل حرم را اشکبار
هم همه احباب حق را تار و مار
کاشته اش خرمن طاعت بسوخت
کفت من هم میشوم سوی سفر
شاه خود را میروم اندر اثر
یا که می یابم ز شاه خود نشان
یا که میگردید در صحر اودشت
چونکه صادق بود اندر جستجو
یش از ان مهموم و معنومش نکرد
چونکه ان شیخ وفا دار سعید
قرب یک مه بود اندر قرب یار
بهر حزن و فرقت یاران شاه
بهر اغصان و حریم شاه خود
لیک شیخ از هیبت آن شهر یار
چونکه آ که بود از او قیوم حیّ
کشت راضی بر قضای لا یرام
تا شود راجع سوی دار السلام
رحمش آمد بردل بر یان وی
درد خود را مینکردی آشکار
داشت قلبی پر زخون همراه خود
بود هر لحظه قرین اشک و آه
درد خود را مینکردی آشکار
رحمش آمد بردل بر یان وی
تا شود راجع سوی دار السلام

﴿ جواد هیبة الملك همراه شیخ سلطان ﴾

بسایمانیه رفت در پی طلعت مقصود

يك نفرم از احبای عراق	بود باشیخ ان سفر با اتفاق
كوه از دیدار ابهی كشت شاد	هیبة الملك بها نامش جواد
بعد از ان آن سرور دنیا و دین	كشت راجع از ان سفر اما حزین
زانكه میدید آنچه وارد میشود	وانچه بروی از خلائق میروود
سویش از هر سمت طغیان میشود	از بلا بغداد طوفان میشود
الغرض آن مقصد كلّ آنام	شد مكین در روضه دار السلام

﴿ ورود جمال قدم از سفر سایمانیه بدار السلام ﴾

وارتفاع امر مبارك در ان ارض

باب رحمت بر همه مفتوح کرد	موج زن بنداد را از روح کرد
هر تنفس فرمود امر الله را	كشت هادی فرقه كراه را
زانكه بودی هر يك از اهل بیان	در دوصد سوراخ مستور و نهان
بدتر از عادو نمود افعالشان	كریه كردی دیوود ذبح حالشان
محض احسان و عطا آن شاد فرد	جمله اعمالشان اصلاح کرد
در نظر اهل بیان بس بود خار	فضل او این اسم راداد افتخار
تا تمام عالمان خاضع شدند	در بر عبّاد او خاشع شدند
ليك هر پرو زیکه میبخشید نور	يك بلای تازه میگردی ظهور

گاه اعدارا بشه عزم قتال
با همه باسا که بود اندر ظهور
از بلا یکدم نیا سود این وجود
رغم آنف مشرکین رب انام
که ندیده چشم شاهانش بخواب
بود هر جادر همه عالم دلی
بر جهان پیچید مشکین بوی او
عاشقان جمله روی زمین
چونکه بیرون میشد آن شه از حرم
بودا کرد شهر یاد باغ و دشت
هر کجا کانشاه جان پامینهاد
زانکه جائی خالی از ایشان نبود
از نفوس عاری از علم رسوم
کاندر آنها جمله عالم مات بود
زانکه آن بحر قدم مواج بود
روز و شب ناطق با آیات جلال
کر حرم کر کو چه کر بازار بود
سازج آیات بیش از صد کرور
که نیامد ثبت از آنها نیم حرف
ارض بغداد از دمش منصور سان

گاه از احباب بروی صدملال
ظاهر از وجهش نبودی جز سرور
با وجود این بسی مشعوف بود
یک بساطی چید در دار السلام
در جلال و عزت و در کل باب
نور ان شه کشت در وی منجلو
منجذب کشتند دایها سوی او
جملگی کشتند در کوشش مکین
عاشقانش ریختندی در قدم
هر طرف میرفت و هر جامیکذشت
بر سر عشاق شیدا مینهاد
جز خروش آن وفا کیشان نبود
ظاهر آمد بس مطالب بس علوم
این همه از بر توان ذات بود
نور و جهش دانما و تهاج بود
کز قدم نشاند سعهی تا بحال
جام لعاش دائم و سرشار بود
یافت از آن طلعت رحمان ظهور
زانکه در کاسه نکند بحر زرف
بر آنا الحق جمله بکشاده لسان

جمله ذرات تراب آن زمین کاشته سلطان سر در آن دیار
عن قریب آن بذرها سنبل کنند یک تن از عشاق انشاء انام
از شعاع آفتاب روی او خادم آن نور بخش خاققین
در هوای عشق آن محبوب فرد زاین قبیل آزان ملیک لاینام
که اگر خواهی بتقریر آوری در کنار دجله دار السلام
منظر آن طلعت بشاش بود اکثر اوقات اهنکام عصر
حامل اسرار چون روح الامین ای بسا اسرار بیحد و شمار
جمله عالم را پر از غافل کنند که بداورا سید اسماعیل نام
سر برید از خویشتمن در کوی او که بُدی نامش غلام وم حسین
خویشتمن را فانی و مسموم کرد دیده شد بسیار در دار السلام
می نکنجده هر یکی درد فتری دریا بان بود شه رایک مقام
نام آن عالی مکان و ششاش بود سوی آنجا میشدی سلطان نصر

﴿ ذکر نزول لوح مبارک ملاح القدس دروشاش ﴾

و اشاره بکلّ بلائی جمال اقدس دران لوح مبارک

یک در سال پیش از این کان بدرتام از قضایک روز دروشاش بود
کشت لوحی نازل از محبوب انس انور آنجا دست قدرت زدرقم
جانب روم آیداز دار السلام بحر قلب صافیش در پاش بود
نام اورا خواندشه ملاح قدس آنچه را خواهد شدن بی بیش و کم

م شدن شهر کبیر اورا مقرر	م سفر فرمودنش در بحر و بر
م در آنجا بودنش بی غمگسار	م ادرنه رفتنش با اضطرار
م ظهور طلعتش چون آفتاب	م در آنجا کردنش خرق حجاب
م از آنجا نشر امرش در جهان	م از او اعراض بعضی م رهان
سوی عکا با عریض چون اسیر	م از آنجا رفتنش بادار و کیر
م زکل ماسوی مایوسیش	م بشدت اندر او محبوسیش
بعد از این کرده هویدا در جهان	م اموری که بود اکنون نهان
گر چه بعضی مبهم و مکتوم شد	جملگی در آن ورق مرقوم شد
جملگی چون شمس فاش و جلوه گر	لیک اندر منظر اهل بصر
کس ندید از امر آن شاه جلیل	آنو قایع غیر معدود قایل
میشدی از دیدن او مضطرب	زانکه بعضی قابهای منقلب
داده شد از هر چه خواهد شد خبر	غیر از آن م اندر الواح دیگر
بر همه آینده زانها بی بری	گر تو در الواح سابق بنسکری
آنچه ظاهر شدند کنجد در کلام	الغرض زان شاه در دار السلام
گفت چون سال نهم کرد دعایان	حضرت اعلی در الواح بیان
تا دهد بر عاشقان جام ظهور	طلعت مقصود آید در ظهور
کاوّل سال نمانین آمده	ورنه ناچار انقضای نوزده
ظاهر آید طلعتش چون آفتاب	از جمال الله شود کشف حجاب

﴿ ذکر ظهور سنه تسع و نزول سوره ککل الطعام ﴾

سال موعود آمد و میعاد شد	در نهم شه وارد بغداد شد
بذل کرد از خان خود کل الطعام	اندر آن سال انشه ن شاه انام
آیه ککل الطعام از شه سؤال	کرد در آن روزها حاجی کمال
که بمالم فتح شد یاب فتوح	نازل آمد سوره از عرش روح
کشته مطوی کل الواح بیان	طی هر حرفی آزان لوح عیان
آنچنان ظاهر در او انوار حق	آنچنان مجموعه اسرار حق
تا ابد او حجت کافی بدی	کر بجز او هیچ نازل نامدی
کاندر او بودی حیات افنده	چون ز عرش جان رسید امانده
خواستند اندر عوض سیرو پیاز	باب کفران شد ز اهل کفر باز
ابر رحمت از همه ممنوع شد	لا جرم آمانده مقطوع شد
شد دوباره زیر ابر آن آفتاب	بمد کشف عارض و خرق حجاب
از ورای ابری بخشید نور	تاده و دو سال ان شمس ظهور
بود بس تابان تراز قلب الاسد	لیک رغم انف ارباب حسد
مدتش کردید در بغداد طی	چون ده و دو سال بمداز ارض ری

﴿ ذکر ایام اعظم و خروج جمال قدم از دار السلام و عزیمت بشهر کبیر ﴾

خواست تا آید ثمانین راقیام	از بیان کرد بدیک واحد تمام
شمس آبھائی جهان افروز شد	نوزده ختم آمد و نور و ز شد
انقلابی در جهان آمد پدید	روز پنجم چون شد از سال جدید

کوئیا کامد قیامت در قیام	ز زلزله افتاد در کل آنام
در بساط شه سرافیل قدر	درد مید آن روز بر صور سفر
بر سفر ناچار جاری قضا	بر قضا میر قضا آمد رضا
زانکه میدیدی کزان ابهی سفر	میشود نورش بعالم جلوه گر
شمس وجهش میشود آفاق کبر	میزند بر افسر شاهان سر بر
شاه بس مسرور بود و شاد کام	لیک در یاران قیامت در قیام
زانکه شه را بود مقصود و مرام	فرد بیرون آید از دار السلام
شمس سان بی کوب و بدر و نجوم	راه پماید بسوی ملک روم
زانسبب افتاد اندر خاص و عام	نالهای زار چون روز قیام
اهل عصمت بقرار و آشک بار	در فراق طاعت رخشان یار
جمله اغصان آن ابهی شجر	قلبشان از بیم هجران پر شرر
حامین عرش عزت در فغان	از غم هجران انمحبوب جان
جمله احباب آن حی قدیر	از زن و از مرد از خورد و کبیر
در فغان و ناله و آه و حنین	از غم هجراله العالمین
الغرض در جمله دار السلام	کوئیا کرده قیامتها قیام
ظالم و مظلوم هرد و اشک ریز	دیده کریان با تمیز و بی تمیز
﴿ در حرکت از بغداد و بیست	نفس از اهل حرم و احبا ﴾
تا که شد مسطور در لوح قدر	از عنایت کاندران ابهی سفر
اهل عصمت و از عجمان بیست تن	هم سفر باشند باشاه زمن
لیک چون پوشیده و مستور بود	لاجرم در هر سری صد شور بود

در سه نه روز از قضای دادگر
چون گذشت از سال نو ایام لا
خواست تالارا کند صرف بلی
تا بهنگام السمش در جهان
امر شد آن روز کا ندر باغ کل
کز حرم آروز شاه کن فنگان
کشت بر بادردم از فرمان قل
آن مهلا باغ و آن اعلی مقام
آن او ان فصل کل و کاز ار بود
چونکه بزم اندر کاستان ساز شد
کا اصلاح هنگام کازارو کل است
کز حرم بیرون خرامد با سرور
الصلا ای زمره کر و بیان
الصلا ای فرقه غلمان و حور
یوم موعود است و عالم خرم است
از عدم نامد کل و بلبل پدید
ذکر کل کز هر لسان مذکور بود
کا ندر او غیب بقا ظاهر شود
چون کل اندر کستان مسکن کند
تاده و در روز بر خوان وصال

شد مهیا جمله اسباب سفر
روز سی و دویش شیهه ولا
زد برضوان بلی کل راضلا
از بلا لائی نماید در میان
بزم آریند بهر شاه کل
سوی باغ کل کند نقل مکان
خیمه سلطان کل در باغ کل
بود رضوان نجیبیه بنام
ساغرستان کل سر شار بود
بر همه روحانیان آواز شد
یوم میقات شهنشاه کل است
تا کنند در کاستان چون کل ظهور
الصلا ای معشر غیبی بیان
جمله کی بیرون شتابید از قصور
یوم مقصود است و عید اعظم است
از قدم جز بهر این فرخنده عید
بهز این عیدی سرا سر نور بود
میرا قلبم اقسا ظاهر شود
با بلان را چشم جان روشن کند
درد هد کل را صلابا اتصال

واین عدد اسباط اسرائیلیان	این عدد آمد بروج آسمان
واین عدد انوار فرقان بافتوح	واین عدد آمد حواریین ووح
جمله برایام أعظم اقتبدا	کرده اندر عشق جانان زابتدا
طلعت ذات خدا ظاهر شود	کاندرا وشمس هدی ظاهرشود
ساعت اشراق محبوب بقاست	الصلا أي انبیا یوم لقا است
سوی وجه لایُری ناظر شوید	باجمیع اولیا حاضر شوید
الصلا کایتک که مزداست واجر	چونکه درراه ولادیدیدزجر
شوراود رهر دلی درهرسری	الغرض خوش شورشی خوش محسری
بهر اشراق جمال بی نیاز	هشت جنت نه فلکرا دیده باز
مهرسان طالع شداز باب حرم	اندرین بودند کآن بدر کرم
انت محبوب الوری والملك لك	نمره زدارض وسماء ملك وملك
گفت دور از قامت تو چشم بد	طوبی جنت چود یدان سروقد
گفت یارب چشم بد بین باد کور	طلعتش چون دید حور با صد سرور
کرد باهر نیک و بد خود را سبیل	دید چون تسنیم لعاش ساسبیل
تا ابد گفتا مبادت انتها	دید رفتارش چوسدره منتهی
نمره زداز شوق پیراهن درید	از رخس حور معانی کف برید
گفت یاروح البقار وحي فداك	از سماء هرفی وجودی تا سماءك
بر همه باکل اسما جلوه کرد	طلعتش برکل اشیا جلوه کرد
زان عطا برکل اسما حامله	کل اشیا کشت باهم یکدله
طلعت ان جملهها کردد عیان	حبذا زاندم که در کون و مکان

در تزلزل در تبلیل خاکیان
از مکان تالا مکان اندر طرب
عرشیان بر فرشیان گویان چنین
فرشیان در حیرت از آن انبساط
کس ندیده آن چنان روز عجب
سرو ایهائی گرفتار آمده
لیک در حولش فغان و احزن
شاه ناطق باد و اهل مبتسم
ظاهر از هر سمت صد شور و نشور
سی و دویم در سه شنبه وقت عصر^(۱)
آمد از هر کلبی ز آن شاخسار
بلبلان از طلعت آن شاه کل
جمله کی نالان که کل اینست و بس
پیش رویش هر کلی خار است خار
ما باین کل جمله بلبل بوده ایم
چون نبوده باب این کاز ارباز
عاشق کاهای فانی آمدیم
حالیا کاین کل ز رخ برده فکند
شاهرادر کاستان آرام شد

بلبلان از عشق آن کل تا سحر
 نانسیم صبح رحمت دروزید
 فجر بر فجر جبین الله دمید
 گفت والفجری که در قرآن بود
 که دمید اینک بر این فجر جبین
 بعد از این آید ایال عشرم
 ظاهر آهم انجان شد بعد از آن
 که عبت دادیم عمر خود هدر
 آنچه را کلین بلبلك تفسیر کرد
 در کجا این بلبلك تفسیر خواند
 فجر جو مادر چه وم و کان
 مالیال عشر جو از این و آن
 غیر اول شب که فجر روح شد
 شاه ده شب نیز در کلزار ماند
 محومو هوم این بود ای جاهلان
 چشم از معلوم رویم دوختید
 شمع واقع نزد شمس بی بها است
 من چه گویم کاندر آن ایام کل
 منبسط کردید خوان فضل وجود
 مسلم و کبر و نصار او بود

در تفسی بادرون بر شرر
 شب چه جمده الله بر کنجی خزید
 بلبلی دید و زدل نعره کشید
 بالله این فجر پر از ریحان بود
 الذی لاح بساطان مبین
 ظاهر از این کیسوی پر پیچ و خم
 اهل تفسیر آمد از وی اب کیزان
 وانچه فهمیدیم آمد بی عمر
 حق واقع بود و بس تأثیر کرد
 که همه ما را ایک کنجی نشانند
 کآمد آن فجر از جبین الله عیان
 که دمید از خم خم ان کیسوان
 باب یوم الله از او مفتوح شد
 هر مفسر را بجای خود نشانند
 صحو معلوم این بود ای غافلان
 شمع موهوم از کان افر و ختید
 اینکه از اصلش کدان است او بها است
 چون عنایت شد ز شهبه بر حال کل
 اندر ان ایام بر کل وجود
 رو بان رضوان ابهائی نمود

هر فریقی کآمد انجا از ام
عالی ودانی غنی وم فقیر
تافتی شمس عنایت مستدام
اندران ایام از کل عراق
روز و شب بی خوف و بی دربان و بیم
جلاگگی مرزوق از خون لقا
زان زمان که سلطنت آمد پدید
آنچه میگفتند از روزا است
جمله ذرات حقایق بی صدف
کرد سبحان بر همه امکان ندا
جلاگگی کردند اظهار ولا
اندران ایام کل این امور
جمله ذرات سرمست بلی
لیک ناطق سوشان شاه جهان
چونکه من غائب شوم از این مکان
بعد چندی نیز از اطیاریل
گرفتارید آن اوانها از ولا
ورنه یکسر غرقه لامیشوید
جمله از امروز نسیان میکنید
عجل را در جای من جامیدهد

بهره ورگردید از خون کرم
بی تفاوت اندر آن بزم کبیر
بی تفاوت بر همه نوع انام
کس نشد محروم از آن اشتراق
عالی ودانی دران در که مقیم
ساجد درگاه محبوب بقا
هیچ سلطانی چنان بزمی ندید
که خدا بر عرش رحمانی نشست
در حضور اقدسش بستند صف
که من آیانیستم رب شما
متفق گشتند در قالوا بلی
فاش و بی تاویل آمد در ظهور
بود با آن شاهش اظهار ولا
میرسد یاران شمارا امتحان
سامری وعجل آید در عیان
در شما افتد هزاران وای وویل
صادقید آروز در قول بلی
معرض بوجه الا میشوید
غفلت و طغیان وعصیان میکنید
هم بر خفاشها سر مینویسد

کر نظر پوشید از کل جهات
ورنه در این باد کی ماند چراغ
ظاهر آمد از چه شسه فرموده بود
رهر و از ان منحرف کرد از سبیل
نوبت اظیار لیل است این زمان
طیر لیل از کوری افتد در کن
لیل تاریکست و دلخواه من است
لیک در غمات که ز اشراق بها
حلم حق چندیش مهات میدهد
بعد از آن برق جلاش میجهد
ای خدای بر عطای ذوالمنن
گرچه هر نفسی که بابت بها است
طعنیه بر نور خوررخشان زند
الغرض آن جالس عرش ولا
رفته بود آن سوی شط ایام لا
یازده شب هم بکشن کردجا
(ذکر اتمای عید اعظم و ذکر سفر مبارک از بغداد تا اسلامبول)

چون چهل سیم شد از سال جدید
بزم کل زان کاستان پیچیده شد
روز شنبه شور محشر شد پدید
کس میناد آنچه اندم دیده شد

طلعت کل از گلستان رخت بست
ز آنکه از اشک روان و خون دل
شاه شد بر رفرف عزت سوار
بهر تسکین قلوب بر شرر
بعد از آن باشوکت و فرّ و جلال
رو بسوی مرزوبوم روم کرد
هر کجا کان میر امکان میکندشت
فرقه مستقبیلین از هر بلد
و ایان و عالمان هر دیار
آن چنان عزت چنان فرّ و جلال
دیدم کلّ ملل ز نور از او
مثل ایام کلّ ان ابھی بساط
دویم ذی قعدہ تاختم صفر
اندر آن مدت جمیع آن سبیل
چون ربیع معنوی همراه بود
هر کجا خیمه زندمیر بهار
آن ربیع جو دور زاق انام
در مداین در قری در کوه و دشت
تا ابد آباد و معمور آمدی
کرده رحمان تکبیه بر عرش جلال

بلال دل تا کمر بر کل نشست
جمله صحن گلستان کشت کل
لیک از هر سو هزاران اشکبار
هفته بی هم شد فریجانش مقرر
با خیام و رفعت و اصحاب و آل
و از اقا بغداد را محروم کرد
بود ساجد در برش سحر او دشت
جانب شه راه پیمای یعد
ساجد باب جلالش بنده وار
دیدم امکان ندیده تا بحال
ز آنکه هر دورانه شد معمور از او
بود هر جا منبسط با انبساط
بود آن خوان عنایت مستمر
کوه و صحرا غرق لاله بود و کل
دائما کلشن مکان شاه بود
لا جرم کلزارها باشد هزار
خوان فضلش منبسط در هر مقام
هر کجی در خوان جودش می نشست
و از شراب روح مخمور آمدی
کشته عالم غرق دریای نوال

از عنایاتش فقیران بهره ور
قدسیان خاضع بدربار جلال
بودی از هر موی آن شه منجلی
تا بدین تفصیل آن میر قدیر
فیض او باریده بر هر خشک وتر
انسیان مدهوش ز اشراق جمال
دائما او ازه الملك لی
از سفر شد وارد شهر کبیر

﴿ ورود جمال قدم بشهر کبیر اول ربیع اول سنه ۱۲۸۰ هجری ﴾

از ثمانین اول اول ربیع
اول از دولت بسی تعظیم شد
در مسافر خانه دادندش نزول
لیک آخر از فساد مفسدین
شاه چون ناچار هنگام وصول
گفت یاران اینم اول ذلت است
این لیجان هر که رامهان کنند
شهدشان آلوده با چندین سم است
القرض کلشان بر شه خار بود
لیک تن داده بسطان قضا
دشمنش روز و شب در دار و کبیر
بر کسی نمود یک جواعتنا
هر چه گفتندش که ای شاه غنی
گفت جز نیکتا خدا بم یار نیست

مستقر کرد ید سلطان رفیع
منتهای عزت و تکریم شد
که توثی مهمان دولت با قبول
اهل دولت گشت با ملت قرین
کرد شهریه از اندولت قبول
زانکه در اکرامشان صد علت است
سوده الماسش اندر نان کنند
ای بساغم در فرحشان مدغمست
بر شان بر قلب صافش بار بود
بر قضای داد کر کشته رضا
لیک آن شه فارغ از شاه و وزیر
ظاهر از هر موی او صد کون غنا
لازم است از صدر اعظم دیدنی
مطلقا با صدر و بدرم کار نیست

تا ادرنه شد معین از عناد
داد آن شه امر دولت را جواب
چيست ای بی دولتان عصیان من
میزنم من با همین جمع قلیل
لیک ازاد بار بعضی هم رهان
گفت خود دانید ای قوم جهول
مستعد ذات و خاری شوید
این سعادت فضلی از فضل بود
این چنین دوات دگر ناید بکف
چون عبت دادید این دوات زدست
عز اسر الله ازین کفران شکست

﴿ خروج از شهر کبیر بسوی ارض سر ۲۰ جمادی الثانی ﴾

(سنه ۱۳۸۰)

چونکه شد ز آخر جمادی یوم بیست
دره میان سردی و باران و کل
جمله آل الله از خورد و کبیر
جمله اصحاب آن شه بی لباس
در زمستانی چنان بر برف و باد
جملگی اندر میان یک قبا
با چنین تفصیل اعظم هشت روز
چشم امکان بهر آل الله گریست
شد بسوی ارض سر سلطان دل
بید سان لرزان ز تاب زمهریر
از جفای فرقه حق ناشناس
کانچنان سردی کسی خاطر نداد
جملگی لرزان تر از باد صبا
بود در ره انشه عالم فروز

سر قول العجب كل العجب شد عیان بین الجمادی والرجب
یکدوروزی پیش از شهر رجب شد ادرنه مستقر وجه رب

﴿ وورود جمال قدم بادر نه ۲۸ جمادی الثانی سنه ۱۲۸۰ ﴾

برادر نه چونکه وارد آمدند در سرای کاروان نازل شدند
بعد چندین روز بیتی دیده شد بهر منزل لکاه شه بکزیده شد
لیک آن بیت از قضای دادگر بود از صحرا بغایت سرد تر
زانکه منزل لکاه تابستان بداد در زمستان منزل جانان شداد
که بیفداد از تف کرماز جیر که بارض سرد و چار ز مهریر
اندران سرمای سخت بی فتور کرد وجه الله ابهائی ظهور
لیک باز از بعضی اندر پرده بود بهر رفع کینه قلب حسود

﴿ ظهور امر مبارک در بیت امر الله ﴾

بعد چندی ز امر آن سلطان ود بیت امر الله عرش الله شد
در وی امر الله در اظهار شد واندر او خرق همه استار شد
نعمه انی انا المحبوب زد شعله بر هر جاذب و مجذوب زد
جمله آفاق را مدهوش کرد بعد از ان از پای تا سرهوش کرد
ابرامش انقدر بارید در که جهان کردید از آیات پر
هر طرف الواح حق ارسال شد مقبلان را دوره اقبال شد
در زمان اندکی مانند برق امر حق تبلیغ شد بر غرب و شرق

۴

خار و کل از یکدیگر ممتاز شد باب رحمت بر محبتان باز شد
لیک شد موج دریای بلا هر طرف یاران بطوفان مبتلا
از قدم ایجان گداز عاشقین اقتضای امر تو این است این
هر زمان کز چهره برداری نقاب میشود کون و مکان بر انقلاب
دور سابق انبیا و اولیا بودشان اسم تودر یای بلا

﴿ در مناجات ﴾

حالی اسم و مسمی با هم است پس بلای تو چه مقدار اعظم است
نهر اصغر چونکه کشتی بشکند بحر اعظم بار الها چون کند
ای صلیب عیسی مریم ز تو رأس یوحنا بطشت غم ز تو
ای بلای احمد مرسل ز تو جلوه کرشمس بلا اول ز تو
ای شهید کر بلا قربان تو هم هانش کشته هجران تو
ای حرمش بر عزیمت مقتدی چون اسپر کشور شام آمدی
کشتگان قلعه مازندران زاتش عشق تو شان افروخت جان
طاعت قدوس و باب الله پاک کرد هر یک از شف جانرا فداک
کشتگان ارض طهران بهر تو آنچه واقع شد بزنجان بهر تو
ساغر نیریز لبریز از تو بود ماجرای دار تبریز از تو بود
زابتدای قتل هاییل شهید تا بامر و زانچه بریا کن رسید
جمله وارد شد بنخم جان تو ایچهمان جان و سر قربان تو
زابتدای امر سلطان بیان که هویدا کشت بر کل جهان

خمس و عشرين سال شدای مقدا
یکزمین اندر همه ایران نماند
یا تعالی الله از این بحر بلا
هست یکقطره ز دریایت یقین
یک لسان باید چو دریاهای نار
نی چو من محمود و دل افسردنی
در بیا بانم - ادویده سالها
حال کاندر شهر محبوب آمده
ای بها جانم بلا کردان تو
داشتم دردست لوحی باقلم
اندرین بودم که باحزن مدام
کای بهادر سجن عکاسی و هشت
تا شب نوروز سلطانی رسید
لیل نوروز آمد و عید صیام
این سخن نوشته در مفتوح شد
هادی و منصور گفتندان دوبار
امشب آتماک ملک بقا
ای بهاد یکر تودانی چون شدم
انچنانچه این بلاکش گشت شاد
سبا این هادی و منصور تو

که بسا جانهای باکانت شد فدا
جز که عشقت اندر اینجا خون فشانند
که یکی موجش هزاران کربلا
ابتلای اولین و آخرین
کز بلایت دم زندای شهر یار
از بلای هجر و حرمان مرده نمی
کرده باوی کوه و صحرا ناله ها
در هوای هجر مغلوب آمده
در شکایت بودم از هجران تو
میزدم شرح غم هجران رقم
نبت سازم در نعمت زاینسان کلام
روز و شب بر این اسیر غم گذشت
لیل وصل و قرب سبجانی رسید
وین غم هجران من نامد تمام
و از بشارت جسم بیجان روح شد
مژده بادت بر لقای کرد کار
از عنایت خوانده برخوردار
از مکان و لامکان بیرون شدم
جمله مهجوران ز وصت شاد باد
باد از جام لقا مسرور تو

لیل هجر جمله یاران روزباد
شکر لله ساغرم سر شارشد
صدفغان از حالت دیروز من
حبذا از حالت امروز من
بودد یروزم کال بعد وفصل
روز نوروز است روزم کشته نو
هست قبل از ظهر تا اکنون دوبار
ان بهائی کان محمد شصت سال
آخرش هم نعمت وصالش نخورد
این محمد درسه ساعت مرتین
ای محمد مزجبا بادا تورا
که معجب خوش بخت و خوش طالع شدی
صد هزاران سال اگر جام بلا
دائما در هجر و در حرمان یار
یکنظر کردن بروی ان جمیل
تو که بر بزم وصال افتاده ئی
سجده بنماشکر کن دلشاد باش
ای بهازین عاجز کمترز مور
تا بد هر روز و شب این خوان خود
الغرض وقتیکه در دار السلام
روزشان هم از لقا فیروز باد
روزیم خمر وصال یار شد
که فلک بگریستی بر روز من
کارزودارد ملک این روز من
هست امروزم کال قرب و وصل
حزن در قابم نمانده ینم جو
کشته ام مسرور از دیدار یار
بود بهر هجر او اندر ملال
حسرت این آرزو بر خاک برد
از لقای او منور کرد عین
هردمی وصل و لقا بادا تورا
از لقا چون بدر جان ساطع شدی
نوش میکردی بر ننج و ابتلا
میشدی صد سال سایر در دیار
محو کردی جمله رای قال و قیل
غرق در بای جمال افتاده ئی
تا ابد از بند غم آزاد باش
منقطع نمای این خوان سرور
بذل کن بر جمله مهجوران خود
بود وجه الله ابهی را مقام

از سمو قدران ذو الاقدار	از علو امر او در مردیار
زا اضطراب خود بسوراخی خزید	هر کسی کاهل بیانرا میکزید
ز اهل حق مرفوع شد حبس و قتال	چند سال از بر توان ذوالجلال
واز جفای خلق آزاد آمدند	جمله احباب آسوده شدند
روز کار رو بهان آمد بکام	چونکه شه بیرون شد از دار السلام
حمله ور بر زمره شیران شدند	جمله از سوارخ بیرون آمدند
رو بیا کشتند یکسر شیر گیر	چونکه شیران ز امر حق بودند اسیر
حمله میکردند بردلخواه خود	گر نه منهی میشدند از شاه خود
ارض را کردند از رو باهناک	در یکی حمله بچنگال هلاک
زانسبب روبه برایشان جبر کرد	ایک شه مأمور شان بر صبر کرد

﴿ شهیدای سلطان آباد ﴾

فکرها کردند بامکر و حیل	ابتدا در شهر نوقوم دغل
که بدند از پا کبازان سبق	تا بحیله چارتن از اهل حق
کشته فائز بر نقای یارشان	سال قبل از جان و دل هر چارشان
بر زده از عشق دردشان شرار	بر شهادتشان بشارت دادیار
بی محابا جمله بکشوده زبان	چونکه راجع کشته اند از شهر جان
طالبان راهادی راه آمده	خلق را داعی الی الله آمده
یک نفرشان بی بدل در جود و بدل	دو نفرشان بی بدل در علم و فضل
از شعاع حب حق روشن روان	یک تن دیگر فقیری نوجوان

(اول جناب ملا ابراهیم علیه بهاء الله دویم جناب ملا محمد علی)

— علیه بهاء الله سیم جناب رحمة الله علیه رحمة —

و بهاؤه چهارم جناب نوشاد علیه جمال الله

اولی همنام و همکام خلیل	دویمی نامش علی بعد النبیل
سیمی را رحمة الله بود نام	رحمة الله مهرش بادام دام
چارمی کز حبابی شاد بود	نامش از عهد قدم نوشاد بود
شاد باد ارواح و جان هر چهار	رحمت حق بر روان هر چهار
آن جفا کیشان مردود دغل	جمهشان کردند بامکر و حیل
بقفقه باتینغ و با شمشیر تیز	جمله را کردند یکدم ریز ریز
جمله دلا بر ایشان خونگریست	دیدها بر حالشان جیحون کریست
یک تن دیگرز نسوان سیده	نارا بهائی بقلبش موقده
از بزرگان و مهان آن بلد	خواستند از وی که گوید حرف رد
گفت من هستم ز آل فاطمه	نیستم از اهل خوف و وا همه
کی کنم از بهر از لاد یزید	ترک کیش جد خود شاه شهید
کاشکی بودی مرا مدروح و جان	تابی ازم بهر ابهی رایگان
چونکه دیدند این چنین متحکمش	بامزاران جور و ظلم استنش
ظالمان بردند سوی ارض طا	شد شهیدانجا بصد جور و جفا
درره محبوب فاش و باهره	جان نثاری کرد مثل طاهره
در جوار الله ابهی جاش باد	هم فردوس لقا ماواش باد

(حکایت شهدای نجف آباد)

بعد از آن از اراضی نون اصفهان چند تن شیران زد دست رو بهانی
باغل و زنجیر مانوس آمدند تا بطهران جمله محبوس آمدند
چون شدند از حبس اراضی طابرون چارتن زانها ز قوم کفرون
در زمین صاد مقتول آمدند در بساط دوست مقبول آمدند

— حکایت جناب حاجی ملا حسن عم زین المقرین —

— علیهم‌السلام الله و دو نفر هم راهان او —

يك تن از آنها حسن بدر منیر در وفا گردیده موی او چو شیر
زاهد و دارای علم و با عمل با تحمل در بلا یا چون حمل
در شب آخر چو رخشان آفتاب آمده محبوب ابهایش بخواب
گفته او را کای حسن شد بی‌الم اسم تو در لوح سر بازان رقم
گرتوران بود باین معنی رضا کوی بر من تا بگردانم قضا
گفته لا والله خوام صدروان تا بیازم در قدمت رایگان
شاه گفتش چون رضائی ای صدیق این دوتن هم بایدت بودن رفیق
چونکه شدید از آن رؤیا حسن بار فیقان گفت خواب خویشین
هر دو گفتندش که او هاست این میشوم آزاد ما فردایقین
گفت فی فی یارضا یا نارضا میشوم امروز با هر سه فدا
قول محبوبست و در روی فی خلاف بارضای او نمائید اعتراف

ساعتی نکذشت کز اینجا بیکاه هر سه را بردند سوی قتلگاه
هر سه تن دادند جان اما حسن با سرور و آن دو با آه و حزن

﴿ جناب حبیب علیه بهاء الله که قبل از حضرات ثلاثه ﴾

بعیند یوم شهید شده

ان یکی دیگر که نامش بدحبیب یافته از جام وصل حق نصیب
بوده در بغداد چندی کمران در بساط وصل محبوب جهان
او از آن سه بیشتر سر با زشد بر رخس باب شهادت باز شد
هر چه پاراندر جوار شاه جان بادشان مثنوا و ماوار مکان

﴿ حکایت شهدای خیمه ﴾

بعد از آن در سال چارم از سفر که ادرنه بود جانان را مقرر
چون جالش بر فکند از رخ نقاب شمس رخسارش بر آمد از سحاب
عاشقان طلعتش در هرد یار عشق ابهی زد بدلهاشان شرار
همچو طیر نارد رجوش آمدند از شرار شوق مدهوش آمدند
سر بسر الله ابهی کوشدند رو بصرا کرده ابهی جوشدند
پنج تن انسال از اهل بهما جانشان شدد رره ابهی فدا

﴿ حکایت جناب میرزا مصطفای شهید علیه بهاء الله ﴾

اولیشان مصطفای باصفا که بد از اهل نراق آن با وفا

هر زمان به هر مکان پابست حق	ز ابتدای امر بوده مست حق
بعد از آن کرده ز هجرش ناله‌ها	بوده در بغداد باشه سالها
باعیالش رفته تاشهر کبیر	از عقب از عشق ابهی ناگزیر
دلبرش سوی ادرنه رفته بود	از قضا اورا بهنکام ورود
اشک ریزان سوی شاه خود دوید	این خبر را چونکه از خلقان شنید
واز جمال الله کند درک اتقا	تا مگر سویش نماید ارتقا
ایک از سوز دل پر حسرتش	طلعت جانان نیامد قسمتش
وجه غصن اعظمش آمد پدید	ساعتی چون با پریشانی دوید
کشت حاصل در روانش خرمی	از لقای غصن اعظم یکدمی
حزن او بر جان عالم زد شرار	بعد از آن کردید راجع اشکبار
کشت راجع جانب دار السلام	باعیال و آل باصدد اضطرام
هر د و در عشق بها کریان وزار	ایک عشق از دستشان برده قرار
برده از بغداد تا تبریز شان	تا که جام عشق حق ابریز شان
بادوتن اهل بها از ارض خا	اندر انجا مصطفای باوفا

﴿ حکایت جناب شیخ احمد معموره ئی از بلاد نیشابور ﴾

علیه بهاء الله و ملا علی نقی از ارض جناب شیخ احمد

عایهما بهاء الله

هر دو صاف و پاک باز و متقی	نام اول احمد و ثانی نقی
بر کمال و فضل بس موصوف بود	احمد اندر ارض خامعروف بود

هم شده از ارض خانا عرش با کشته در بغداد فایز بر لقا
هم بارض خاضعیا نرا مجیر طالبان رارهما ودستتکیر
این سه را از مشرق و مغرب قضا جذب کرد و در تبریز جا
نا کمان از برق تقدیر جلال نارفته یافت انجا استعمال

﴿ جناب آقا محمد جواد الساکن فی جوار الله والفائز بجماله ﴾

علیه بقاء الله

این سه تن بامظهر جود بها آمدند انجا کرفتار بلا
این سه تن را با هزاران ازدحام کوئیا برپاشده یوم القیام
جانب میدان کشیدند از جفا هر سه سرداند در راه وفا
مصطفی ازان میان ممتاز بود یک در دیگر برویش باز بود
زان سبب محبوب دادش ارتقا باعیاش خواند در بزم لقا
کرد از دیدار خود دلشادشان از غم هجر و فراق آزادشان
رفت در تبریز قعر بحر خون و ازادرنه نا کمان آمد برون
کر چه راه عشق حق بی زجر نیست ایک ز جراز بهر او بی اجر نیست
هر که اندیشد بکار مصطفی داند این محبوب را مهر و وفا
الغرض ان هر سه نور منجلی در همان ارضیکه ذکر الله علی
عاشقانه زفت بر بالای دار این سه تن هم آمدنجا جان نثار
در جوار دلبر اهبایشان باد نزدب اعلی جایشان
این سه تن آمد شهید اما جواد فضل اهبایش رهاند از قوم عاد

بر بساط وصل لازالش کشید از شراب وصل لازالی چشید
باد این دولت برایش مستدام تادوام الله که نه اورا ختام

﴿ حکایت جناب میرزا محمد علی طیب زنجانی علیه السلام ﴾

بعد از آن ان ارض اعلی را طیب
ز اول این امر سرگرم ولا
بوده با احمد شهید ارض قاف
احمد آن دارایی سر کرد کار
چون شهید راه دلدار آمده
این طیب با وفا در ارض ها
بعد از آن در ارض بغداد آمده
بعد از آن گردیده در زنجان مکین
عشق محبوب بها بعد از ظهور
چشم پوشید از همه کون و مکان
امران محبوب را بی خوف و بیم
زانچه جز حب بها اعراض کرد
در ره عشق و ولا مردانه شد
در دل شب در خفا بیسر گذشت
ماندا طافالش یتیم و بی پدر
در جوار الله باد اورا مقام

کز وفا و صدق بود اورا نصیب
برد باروش سادمان اندر بلا
سالها در یک مکانش اعتکاف
آن کریم بی نظیر جان نثار
یوسف جان را خریدار آمده
چشم روشن کشته از نور بها
وازش شراب وصل حق شاد آمده
واندر آرز با سعادت شد قرین
منصعق فرمود اورا همچو طور
بر کشود از ذکر ابهائی لسان
بر ملا تبلیغ کرد و مستقیم
وازدو عالم بهر حق اغماض کرد
زانسبب این بزم را در دانه شد
همچو یحیی سر بریدندش بطشت
از غمش نالید کل بحر و بر
لم یزل از وصل ابهی شاد کام

نزد حق ایتم او منظور باد
تا بوجه الله چو او مقبل شوند
ای بهای فاتح هر بسته باب
سعی او در حقشان مشکور باد
در مقامات ولا کامل شوند
این دعا را کن ز رحمت مستجاب

(جناب آقا نجف علی زنجانی علیه بهاء الله و سناؤه)

بعد از آن آمد علی بعد نجف
انکه از طفلی شده ز اهل ولا
از میان قتل کاهش دست جود
حفظ فرموده یدحقش مدام
بعد از آنش بی سبب دلخواه خود
بوده در فرمان و خدمت مستقر
الغرض هم در حضر هم در سفر
تا ز ارض سر بفرمان اله
هر کجا رفتن بهر جا آمده
زانکه بس با صدق بود و با کباز
طائف بیت آمده اندر عراق
کرده بیت الله را انجا طواف
بعد از آن سر مست و مخمور آمده
آمده تا وارد طهران شده
بوده مقصودش که ناید مستقر
تیر نرود جفا کر راهد
گشته در غوغای زنجان مبتلا
کرده مستخلص از آن قوم عنود
تا که جایش داده در دار السلام
خادمش فرموده در درگاه خود
مستقیم اندر بلا چون شیر نر
بوده نه سالش در اندر که مقرر
سوی بغداد و عجم پیچوده راه
قول و فعلش نصر امر الله شده
در حقیقت غرق و عاری از مجاز
هم شده تا ارض شین با اشتیاق
انچنانکه گشته نازل بی خلاف
سعیهایش جمله مشکور آمده
پشت پابر عالم امکان زده
ناشود راجع بسوی ارض سر

لیک تقدیرش در کمهات نداد
نصف شب در خواب بود آن شیرز
دست بسته شد گرفتار انجوان
که گرفتارش کند با اختیار
الغرض مسجون شد از بی دواتان
که ندارد طاقت ذکرش قلم
بود در سجن اعادی پنجروز
هر چه افزون میرسیدش نیست
غیر ابهی در زبان ذکرش نداشت
تا بدینسان ظالمان دل سیاه
نعره در بازار میزد همچو شیر
این چنین میگفت تا آخر نفس
جان و سراندر ره محبوب باخت
ارض طار اخون اور نسکین نمود
جمله اهل طا برایش خون جگر
کاین جوان ترک خوش همت نمود
در مقام عشق حق مردانه بود
شادباد از وصل ابهی جان او
الغرض از هجرت دار السلام
هر می در هر طرف ظلمی جدید

عید قربان آمد و فرصت نداد
که عنودان ریختند اورا بسر
وار نه صد کس را نبودی حیآن
بست دستش را قضا با اضطرار
بس جفاها دید از آن سک سیرنان
تا کند در لوح امکانش رقم
اشتعال نار قلبش سینه سوز
اشتعال عشق میشد بیشتر
غیر جانبازی دگر فکری نداشت
زار بردندش بسوی قتلگاه
قائل یار بی ابهی دلیر
تا که مرغ جان برون شد از قفص
خود بفردوس لقاء الله ناخت
نه فلک بر همتش تحسین نمود
خون دل میریختندی از بصر
دم زداز ذکر محبت تا که بود
هم سمندر بود و هم پروانه بود
باد با جانش قرین جانان او
حال یاران این چنین بد مستدام
ظلم آتی از گذشته بس شدید

چونکه اصل سدره سرکرم بلاست
چون بلای شاه بی اندازه بود
همچنین هر سال يك ظلم جدید
عزم شد شهرا که بعد از پنجسال
تا شود عکای شام او را مقام
طلعت رحمان ز سر مستسر
که محبان میخورد اینک بهم
مضطرب نائید یاران از بلا
زانکه در این ابتلا سوارهاست
از بلا این امر روشنتر شود
الغرض صبر خداوند قدیر
شیرهارا امر او محکم بیست
لاجرم فرعش زشش و مبتلاست
شش جهت هر دم بلائی تازه بود
تا که میقات ادرنه سر رسید
سازد از آن سرزمین شد رحال
از قضای مبرم بی اختتام
هر زمان احبب ابرازادی خبر
هم ادرنه هم عراق و هم عجم
شکر حق کوئید وقت ابتلا
بعد از این ظلمت بسی انوارهاست
اشتمالش از ثریا بر شود
رو بهار را کرد یکسر شیر کیر
رو بهار را باز شد بر ظلم دست

﴿ حکایت ظلم رومی ﴾

اولاد مصر دست افراشتند
نخم بیداد و شقاوت کاشتند

﴿ حکایت جناب آقا میرزا حیدر علی اصفهانی و رفقای سته او ﴾

علیه بهاء الله وجوده و فضله

هفت تن ز اهل بهاء کردند اسیر
باغل و زنجیر زارو دستگیر
ضبط بنمودند مال جمله را
خانه و اهل و عیال جمله را

کس نمیداند چه شد آن هفت تن وان بلا کیشان مهجور از وطن
اطلاعی نیست از احوالشان رحم فرما ای خدا بر حالشان

﴿ حکایت جناب سیاح و رفقانی سته ایشان ﴾

علیهم بهاء الله و جماله و وصل الله و لقاءه

هفت تن هم از خود شهر کبیر از غلامان بها شد دستگیر
بد از آن قسمت شدند آن هفت تن دو نفر ماندند آنجا با سخن
چار تن محبوس در قبرس شدند مبتلای هجر و حرمان آمدند
یک تن دیگر که درویش بها است هست در عکاد در بزم لقا است

﴿ حکایت شورش بغداد و مظلومیت و اسیری اهل بها ﴾

علیهم بهاء الله * و شهادت آقا عبد الرسول

﴿ و حکایت حبس او با برادرش در طهر ان علیهما بهاء الله ﴾

بعد از آن بغداد را برهم زدند دست بر جور و جفا محکم زدند
چند تن از دوستان ان دیار آمدند از تیغ اعدا از خمدار
شد شهید ظلمشان عبد الرسول آنکه بود از ابتدا ز اهل وصول
دو برادر بوده اند از اعلی قم هر دو کرده خویش را از عشق کم
هر دو تن بودند در دار السلام یکدو سال از وصل ابهی شاد کام
بعد از ان از امر محبوب امم هر دو شان رفتند تا ملک عجم

هردوتن در قم گرفتار آمدند
سوی طا بردند باز مجیر شان
يك برادر بود نام او حسین
يك دوسالی در بلا یاسر ببرد
از دو حبس آزاد شد آن بو الحزن
رفت جانش جانب جان آفرین
ليك این عبد الرسول با صفا
چون عیال و آل اوزان انقلاب
شه سوی آنها کمی ارسال کرد
جایشان اندر پناه خویش داد
این چنین بود نده سال سفر
همره اهل حریم شه شدند
تا ادرنه هر دو در بزم وصال
بعد ازان زامر بها راجع شدند

﴿ آقا محمد حسن بن آقا عبد الرسول علیه بهاء الله ﴾

يك تن از آنها پسر نامش حسن
از عنایات بها مسرور باد
الغرض عبد الرسول غمز دای
چونکه مستخلص شد و آزاد شد
صاف طینت پاک فطرت مؤتمن
قلبش از انوار حق معمور باد
هفت سالش بود در انبار جای
پیش اهل خود سوی بغداد شد

از وفا پابسته آن دار شد	طائف بیت الحرام یار شد
خادم بیت خدا شد آن رسول	چون نبودش سوی شه اذن وصول
همچو سقایان یکی مشکش بدوش	هر شبی مانند مجنون خرقه پوش
هم تمام دوستان شاهرا	آب دادی صحن بیت الله را
آب دادی هر شبی با صدولا	همسرای خارج آن بیت را
بود دائم رونق بازار عشق	الغرض آن ساغر سر شار عشق
میشدی عاشق بخاق و خوی او	هر که در بغداد دیدی روی او
قلب ذی نفسی نرنجیدی از او	یار و اغیارش همیشه مدح کو

﴿ آقا عبد الرسول حبس طهران پنجسال خادم ﴾

﴿ بیت الله بغداد ﴾

بود خادم بر جمیع خاص و عام	پنجسال اینگونه در دار السلام
نی کانی بودش از عقبی بدل	نی خیال بودش از دنیا بدل
بود از آرایش کونین پاك	در ره حب بهائی اشتراك
مشك آبی داشت بر بالای دوش	يك شبی بهد از غروب آن خرقه پوش
سینه اش خستند از تیغ محن	ناگهان از دشمنان دین دوتن
گفت یارب البهار روحی فداك	پرزندش هر دو بر قصد هلاك
تا به بیرونی رسید آن پاك دین	مشكرا بنهاد بر روی زمین
یا بهائی گفت و بر خاک او فتاد	بعد از آن مشكرا يك سو نهاد
بعد از آن از چشم من پنهان شدند	گفت ای یاران دوتن زخم زدند

سوی محبوبم دهید از من پیام
شدرسول بی معین قربان تو
کشت چشمش در فراق تو سفید
این بکفت و از قفس آزاد شد
از غمش بگریست خون بیت و حرم
کای به این است اندر گاه جود
حال در وی بنده اترامیکشند
ای بها بین ذلت و خاری ما
جمله اهل بها جمع آمدند
که حکایت این چنین حال این چنین
آمد از شه جانب ایشان جواب
بر جفای دشمنان صابر شوید
چونکه محبوب شما مظلوم شد
الغرض آن قوم بی اصل و اصول
در جوار الله باد اورا مقام
هر که آن ایام در بغداد بود
بسکه ظلم ظالمان سرشار شد
جمله اهل الله را کردند اسیر
هم ز بغداد و هم از ارض حسین
جمله احباب بهارا از رجال

کی شهنشاه ملل رب انام
رفت و شد جانش بلا کردان تو
جان براهت داد و روی تو ندید
واز وصال لایزالی شاد شد
اشکیار ان جمله یاران زغم
که نمودند اهل آفاقش سجود
در میان خالک و خون در میکشند
واز جفا کیشان نکو نساری ما
تا فرا فی سوی شاه خود زدند
ماجه ازیم ای نیفا ترا معین
که برائید از فغان و اضطراب
بر قضای داد کر شا کر شوید
غیر مظلومی شمارانیدست بد
ریختند اندر حرم خون رسول
واز اقسا، الله دائم شاد کام
در فغان و ناله از بیداد بود
قتل و غارتشان چو کسب و کار شد
از زن و از مرد و از خورد و کبیر
کشت بر پاسبان فغان شور و شین
حبس کردند ان گروه بد خصال

﴿ حکایت جناب شیخ حسن زنوزی علیه بهاء الله ﴾

پیر اهل زمره عرفان حسن
انکه اصلش بود زاذر باجمان
مساکش در بدو عمر اخبار بود
بعدازان بود است انعالی خصال
بعدفوت شیخ آن مرد امین
حر بساط سیدان دارای بر
بوده اندر سلاک اهل اننده
رفته تاشیر از شادان سوی او
بوده با محبوب اعلائی مدام
هم بما کو هم بچهریق ان صدیق
بس بلا هادیده اندر حب او
تا که اعلی امر کرده باولا
اندر انجا بودندت فرض امتوعین
نی که آنی زائر اندر قبر او
شیخ چون در کر بلا ساکن شده
لیک در دل بوده این سرش مدام
تازمانیکه شهنشاه بهی
رفته از بغداد سوی کر بلا

ان مهین شیخ عزیز مؤمن
زابتد از حب حق اذربجان
واز طریق اجتهادش عار بود
در بساط شیخ احمد چند سال
بوده چندین سال باسید قرین
بوده از خاصان و از اصحاب سر
تا ظهور حضرت اعلی شده
کشته مستبشر ز شمس روی او
کاتب آیات آن رب انام
بوده در سجن و غم اعلی رفیق
ایک دائم با سرور و خنده رو
هان برو ای شیخ سوی کر بلا
تاشوی فائز بیدار حسین
بانکه رخسارش ببینی روبرو
بهر او ز این وعده حیرت آمده
پیش کس ننمود فاش از خاص و عام
باجمال و عارض وجه الهی
شیخ را دیده بحیرت مبتلا

دست او بگرفته با انوارها
بعد از آتش گفته وارستی ز دین
شیخ از این ماجری شاد آمده
داشته باوجه ابهی آن صفی
بوده اندر برج او یک اختری
شده و دید از آن دوسر مست جمال
شیخ یک انسی بانها داشته
این چنین بوده زمانش بردوام
آن او انرا شیخ با سیاح خود
جمعه ایام اعظم را تمام
بعد از آن کانشاه رفته بر سفر
شیخ ز اینسان تا دو سال پیش از این
تاشده سیاح سیاح دیار
اهل و آتش را سپرده دست شیخ
زانکه در اخلاق آن شیخ فرید
با تحمل با توکل با خشوع
هشت جنت کونیابی گفتگو
الغرض چون رفت سیاحش ز بر
نرد عشق یار خود میباختی
تا که در آن فتنه پرابتلا

ساعتی کردانده در بازارها
شد مبارک برتو در یدار حسین
در وصال از هجر آزاد آمده
در ضمیر صاف خود عشق خفی
حضرت سیاح کشتش مشتری
هم جلال و هم جمال و هم کمال
یکدم آنها را بکس نکذاشته
تا زمان هجرت دار السلام
آمدند اندر حضور شاه خود
بود شیخ از وصل ابهی شاد کام
مانده شیخ اندر فراقش خون جگر
بوده با سیاح ابهائی قرین
بسته احرام حریم کوی یار
رفته و جانش شده با بست شیخ
منفرد بود و ککش ثانی ندید
هم رؤف و هم صبور و هم قنوع
کشته مبعوث و مجسم اندر او
اشتعال هجر او شد بیشتر
در غمش میسوختی میساختی
دستگیر ظلم شد در کربلا

حبس اندر محبس بغداد شد
 در غم محبوب ابهی دادجان
 یار از دیدار خود شادش نمود
 شد شهید راه حق آن مرد کار
 الغرض از ذکر بلای بر بلا
 بی کته کردند جمعی را اسیر
 جمله میگفتند اگر ظل بها
 کی بد اینان زار و مضطر میشدیم
 یا بها کویان همه از مردوزن
 شد مجدد کر بلا را شورشین
 اشکباران بادی پراشتیاق
 سوی موصل از جفا بردندشان
 اهل موصل جلگی در شوروشین
 چشم عالم اندرین غم خون کریست
 ما جرای شورش دار السلام
 یار از یار دگر بگر بختی
 هم برادر از برادر در کریز
 هم پسر اعراض کردی از پدر
 همچنانکه شاه در بغداد گفت
 گفت نام این بلد بغداد شد

واندر اینجا از قفص آزاد شد
 شد مشرف بر حیات جاودان
 از قفص و از حبس آزادش نمود
 صد هزاران رحمتش از کردگار
 هم ز بغداد سراسر ابتلا
 جمله کیشان بی پناه بی مجیر
 میشدی امروز اندر فرق ما
 کاش اندر باش بیسر میشدیم
 با هزاران ناله و آه و حزن
 زانکه یکسراهل و اصحاب حسین
 جلگی مطرود گشتند از عراق
 و اندر اینجا حبس بسپردندشان
 کاین اسیر اندر اصحاب حسین
 موصل از غم جمله و جیحون کریست
 بوده مثل شورش روز قیام
 جارخونی جارخود درار بختی
 باقرین خود قرین اندر ستیز
 هم پدر بسیزار بودی از پسر
 در سر در معنی بغداد سفت
 داد و بیداد اندر او بنیاد شد

اندر این بنیاد غوغا میشود داد و پیدایش به عالم می‌رود
شده‌مان نوعی که شه‌اخبار داد تاثر یافت از او بی‌داد و داد

حکایت امین افندی که جمال قدم اور ادر روایا امر

بنصرت فرموده

اندر آن شورش یکی ز ابهائیان
نام او مانند شخص او امین
در ادر نه زد شه‌نشاہ قدم
گفت در روایا برم آمد امین
روی او دیدم چونار افروخته
قد رأیناه بوجه ناضرة
چونکه دیدم حالتش رامستطاب
کای امین در وصف من بکثاز بان
ناصر من باش باکل وجود
مشتعل کن خاق را از نار من
اینچه شه فرموده بودش در عیان
شد همان روایا بیک لوحی رقم
چند مامی چون گذشت از این بیان

کز رخس انوار ابهائی عیان
بی شبیه ومثل در آن سرزمین
از علو ذکر استعلاش دم
در حضورم سود سر را بر زمین
چشم از غیر جمال دوخته
عینه کانت الینا ناظره
کردم از رحمت بسویش بس خطاب
فاش کن ذکر مراد مردمان
ذا کر من باش در غیب وشهود
از علو شهرت اذکار من
کی رسد بر قامتش دست بیان
سوی او ارسال شدنی بیش و کم
فتنه بنیاد آمد در عیان

﴿ حکایت جناب امین افندی ﴾

اندران فتنه امین بیمار بود
بود از اشراف بغداد آن امین
در میان عسکریه معتبر
در خروج شاه از دارالسلام
حبی اندر قلب او حادث شده
چار سال پیش از این تصدیق تام
از صراط الله گذشته همچو برق
چشم پوشیده ز شان و منصبش
بیت اعظم را مدام از طائفین
شمع حب الله در هر محفلی
مجلس اصحاب اعراب و عجم
ان زمان کامدعیان آن شور و شین
چون شنید از ابتلائی دوستان
سیف خود را بست محکم بر کمر
دوستان حق گرفتار جفا
بست بر نصرت میا را انجوان
تاز بیت الله کنند دفع ضرر
این چنین آن نیر بغداد و مصر
لیک جام عشق از سرشار بود
این نایب قاضی آن سرزمین
صاحب شهریه و سیف و هنر
از لقاء الله رسیده بر مرام
کم کمک بر رفعتش باعث شده
کرده در امر خداوند انام
بهر مهر حب حق گردیده شرق
روز و شب آمد نظر این مطلبش
گاه و بیکه معتکف با عاکفین
مایل انوار رویش هر دلی
دایم از رویش مزین چون ارم
از قضا بیمار بودان نور عین
خواست از جاه چو سرو بوستان
گفت دیگر زندگی رانی عمر
تو بر احوال خفته این نبود وفا
سوی بیت اعظم حق شد روان
افکنند بر جان گمراهان شرر
آمد ز بغداد نوتا روی جسر

زد ز قول شتم و نا هموار دم
منقلب گردید و سیفش را کشید
کرد ان بیایه چون روبه فرار
گامدی چون کوه آتش در نظر
آمد و تا پیش سر عسکر رسید
حرف ناقابل زده بر مذهبم
سوی قتلش جسم و جانم حازم است
یا که خود سازم بیک ضربش خلاص
گشت اندر حالت اومات و لال
باز کونا ظاهر آید مطیبت
در غم هجران او سودا ئیم
غیر ابهی رب و محبوبی بدان
هادی کل سبیل او هست و بس
تو مگر دیوانه کشتی ای جوان
بایدت جزاین نباشد مطلبی
نص قاطع دارم و ابهائیم
تا شویم آ که ازین تازه سبیل
بر رسول الله نمود ید اعتراف
نور بخش مذهب و ملت بود
حجت تو چیست بنمایش بما

یکتن انجا از خبیثان عجم
چون امین آن قول ناقابل شنید
حمله ور شد سوی انکس شیر و ار
ز انحکایت انچنان شد شعله ور
باز گردید از سر جسر آنر شنید
شعله ور گفتش که یک تن از عجم
قتل او در مذهب من لازم است
یا بیار او را و بنمایش قصاص
چونکه سر عسکر بدید آن اشتعال
بعد از ان گفتش چه باشد مذهب
فاش و ظاهر گفت من ابهائیم
نیست ایندم درز مین و آسمان
باعث کل رسل او هست و بس
گفت سر عسکر چه میگوئی فلان
تو ز اهل عسکری و منصفی
گفت لا والله دیوانه نیم
گفت بر کو چیستت نص و دلیل
گفت بانصی که جمله بی خلاف
حجت من م همان حجت بود
گفت ما را هست قرآن رهنا

گفت من هم ده مقابل مثل او
که اگر جمله در او منصف شوید
پس کسی ارسال کرد آن نفس حر
چند جلد آیات رحمن اندر او
چون امین یک جلد آنهارا کشود
در میان جمع با وجد و سرور
انچنان کان جمع کشتند از جهات
این چنین با صوت و آواز بلند
شد از آن فرخنده ذات منقطع
خلقا را بیدار کرد از خواب جهل
هم بسیف و هم بذاکر و هم بیان
انچه در رؤیای شاه از وی دیده بود
شد معطر عالم از انفاق او
ناصرش باداها در هرد و کون
بعد از ان از ظالمان دل‌سیاه
جرم او تبلیغ امر الله شد
چونکه شد محبوس آن نور و داد
همچو یوسف مسکن اندر چاه کرد
روز و شب سرمست ذکر یار بود
اندر این ایام کاین غرق فنا

آورم حالا شمارا پیش رو
همچو من رب مرا و اصف شوید
کرد حاضر جمعیه ثنی ز الواح پر
جمله باتذهیب و باخط نکو
سوره حج و طواف بیت بود
همچو د اؤد نبی خواندان زبور
بعضشان گریان و بعضی محرومات
غلفلی اندر سرباه در فکند
ذکر حق در قطب امکان مرتفع
شد محک مابین هر نا اهل و اهل
ناصر امر بها شد در عیان
موی و آمد جمیعش در وجود
فاتح صد باب شد مفتاح او
انچنانکه امر او را کشته عون
شد امین محبوس بی جرم و گناه
کار او در نزد حق دلخواه شد
حبسیا نرا خواند بر رب العباد
لیک اهل چاه را آگاه کرد
دمبدم تبلیغ امرش کار بود
از عنایت هست در عکاش جا

ماه هفتم را بود ختم و ختام
آمده شخص غریب رهگذر
که بحبس ان شعله عشق اله
ده نفر ز اسلام و یک تن از یهود
پیش والی این خبر کردند فاش
بر آمین و همراهانش گفته او
تا شمارا بنخشم از زندان نجات
گرشوم اندر محبت ریز ریز
زانسبب انجمله رازنجا اسیر
باهزاران ازدحام و داروگیر
هر کجا هست از بهامسرور باد
کانچه بر او بود کوتاهی نکرد
ای بها چون از تو دور افتاده ام
تا شود ذکر محبانت شفیع
ای بها حق تو و اغصان تو
حرمت این فرقه مسجون تو
حق آنانی که مقبول آمدند
حق آنانی که در راه ولات
که زفضل وجود ذره پروری
حبیبانت راز بند آزاد کن

کامده محبوب را عکا مقام
داده از حال آمین الله خبر
یازده تن را بحق بنموده راه
مهر حمتشان جلوه کرده در وجود
خواستہ تا کوشد اندر اختفاش
هر یکی را که بیس او بد بگو
گفته اندش جملگی هیبات و هات
رو نکرد انیم از آن رب عزیز
باغل و زنجیر شان مانند شیر
کرده اند ارسال بر شهر کبیر
واز عطایش ناصر و منصور باد
کس چو او با عشق همراهی نکرد
دل بند کرد و ستانت داده ام
که شوم فائز بوصولت ای رفیع
حق اهل عصمت و ارکان تو
حق مہجوران دل پر خون تو
در ره عشق تو مقتول آمدند
هر دمی نوشند صہبای بلات
باز کن بر روی یارانت دری
طالبانت راز و وصلت شاد کن

ای بها بگذشت آن تار یک سال
ای بها آمد کنون سال جدید
کانچه دروی بسته شد بکشاید این
ای بها بر هر چه خواهی قادری
که چسان در هر بلد در هر دیار
اندر این نوسالشان مسرور کن
از سنین هجرت سخت شدید
از کرم این رامبارک سال کن
یک مه دیگر بصد عز و عسلا
رحمتی فرمای ای سلطان کل
بلیلانت را بر آور از قفص
ای بها هر چه بما باشد عسیر

عید آمدای شهنشاه انام

عید ثی ده بر فقیران والسلام

(تم)

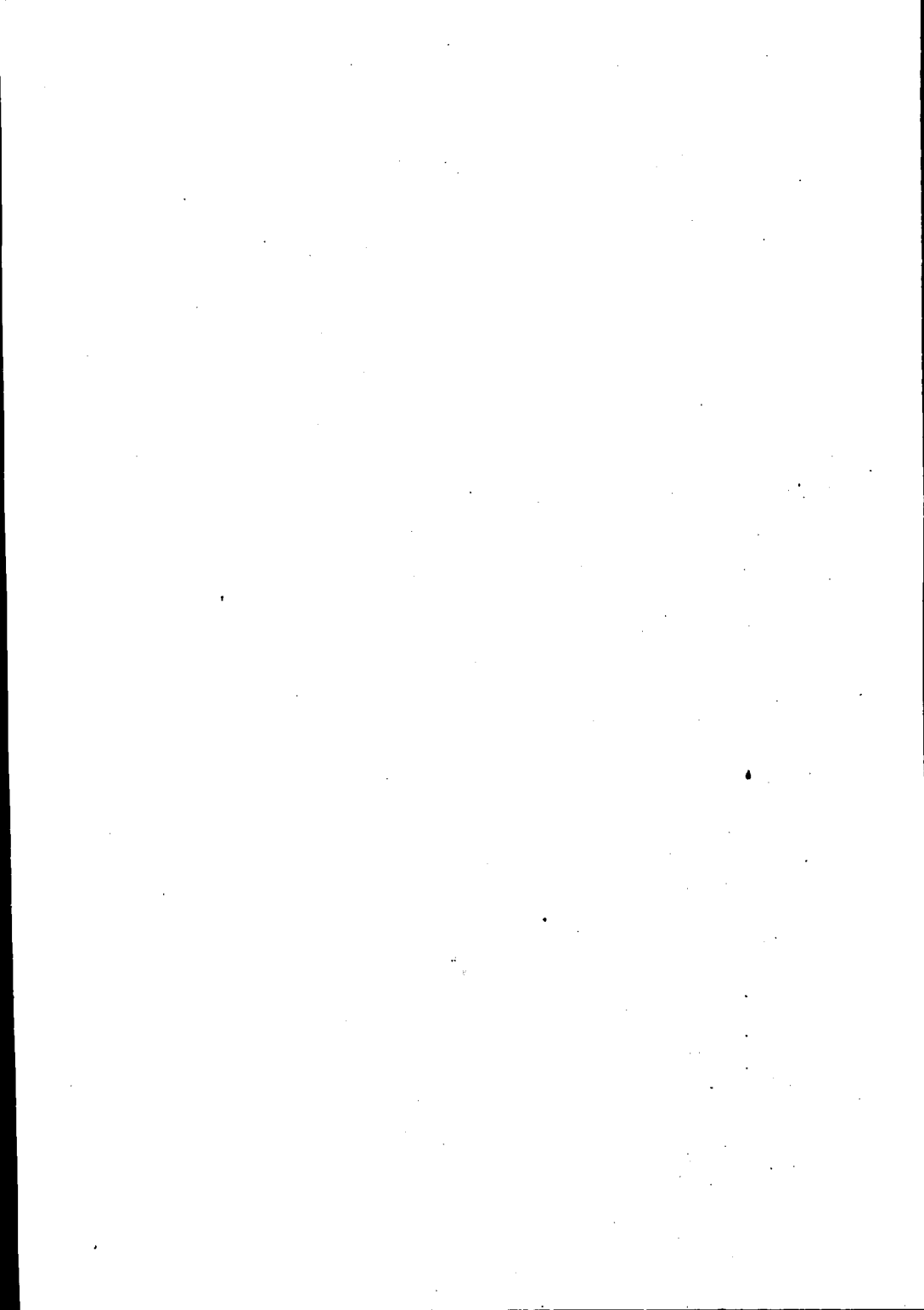
﴿ در آخر نسخه اصلی این عبارت مسطور بود ﴾
اشعار جناب نبیل مرحوم علیه بها، الله وغفرانه است

در نهایت شهر ذی القعدة الحرام سنة ۱۳۳۵

از روی نسخه صحیح حریفیا و عینا

استنساخ و بدقت مقابله شده است *

(۵ — ۴)



﴿ تاریخ صعود حضرت بہاء اللہ ﴾

(و بیان وقایع ایام نقامت)

بقلم من صعد الی اللہ — ولحق بالرفیق الاعلیٰ

ملا محمد سعید علی زرنندی

الملقب بالنبیل

۱۳۴۳ھ

— ❖ ١٥٢ ❖ —

الثناء الذي ظهر من نفسك الأعلى * والبهاء الذي طلع من جمالك
الابهي عليك يامظهر الكبرياء وسلطان البقاء، ومليك من في الارض
والسما * اشهد أن بك ظهرت سلطنة الله واقتداره وعظمة الله
وكبرياؤه * وبك اشرفت شمس القدم في سماء القضاء وطلع جمال
الغيب عن أفق البداء * وأشهد أن بحركة من قلبك ظهر حكم
الكاف والنون وبرز سر الله المسكنون * وُبدئت الممكنات
وبعثت الظهورات * وأشهد أن بجمالك ظهر جمال المعبود وبوجهك
لاح وجه المقصود * وبكلمة من عندك فصل بين الممكنات وصعد
المخلصون الى الذروة العليا والمشركون الى الدركات السفلى *
وأشهد بان من عرفك فقد عرف الله ومن فاز بلقائك فقد فاز
بلقاء الله * فطوبى لمن آمن بك وبآياتك وخضع بسطانك وشرف
بلقائك وبلغ برضائك وطاف في حولك وحضر تلقاء عرشك *
فويل لمن ظلمك وانكرك وكفر بآياتك وجاحد بساطانك وحارب
بنفسك واستكبر لدى وجهك وجادل ببهائتك وفر من حكومتك
واقترارك وكان من المشركين في الراح القدس من اصبح الامر مكتوباً *
فيا الهي ومحبوبى فارسل الي عن يمين رحمتك وعنايتك نفحات
قدس الطافك لتجد نبي عن نفسي وعن الدنيا الى شطر قربك ولاقائك
انك أنت المقتدر على ما تشاء وانك كنت على كل شيء محيطاً *

(١٥٢)

عليك يا جمال الله ثنا، الله وذكره وبها، الله ونوره * أشهد بأن
مارأت عين الابداع مظلوماً شبيك * كنت في أيامك في غميرات
البلايا — مرة كنت تحت السلاسل والاعلال — ومرة كنت تحت
سيوف الاعداء ومع كل ذلك أمرت الناس بما أمرت به من لدن
عليهم حكيم * روحي لضرك الغدا، ونفسي لبلائك الغدا * أسأل الله بك
وبالذين استضاءت وجوههم من انوار وجهك واتبعوا ما أمروا به
حباً لنفسك أن يكشف السبحات التي حالت بينك وبين خلقك
وبرزقتي خير الدنيا والآخرة وانك أنت المقتدر المتعالي العزيز
الغفور الرحيم *

(١٥٣)

صل اللهم يا إلهي على السدرة وأوراقها وأغصانها وأفنانها
وأصولها وفروعها بدوام أسمائك الحسنى وصفاتك العليا * ثم احفظها
من شر المعتدين وجنود الظالمين انك انت المقتدر القدير.

(١٥٤)

صل اللهم يا إلهي على عبادك الفائزين وإيمانك الفائزات انك
أنت الكريم ذو الفضل العظيم لا إله إلا أنت الغفور الكريم *

(١٥٥)

اكرجه سزاوارآن بود كه بعد از هبوط قلم أعلى از انامل
مولی الوری اسم قلم وخامه و رسم رقم و نامه از عالم وجود بعالم

عدم راجع شود و لکن چون در این یوم ظلمانی که ورقاء رحمانی در ریاض فرقانی در حقیق بنوای (یوم بجعل الولدان شیبا) مترجم و خطیب سبحانی بر منابر سور قرآنی در ذکرش بیان (ان زلزلة الساعة شیء عظیم) متکلم و از قلوب و عیون اغصان و خاصان نیرامکان آنهاز دماء و دموع در جریان و سریانست * این مورخسته و مرغ بر بسته و پیردل شکسته از مصدر امر رحمانی و مطلع حکم سبحانی صراط الله المستقیم و منهج الله القویم و الفرع المنشعب من الاصل القديم حضرت سر الله الاکرم غصن الله الاعظم روحی و نفسی لوجه الوقا و لنفسه الفداء مأمور کردید که وقایع این ایام ظلماء و الرریة العظمی و البلیة التي منها انشقت الارض و انفطرت السمارة ضبط نماید تا از اختلاف و انحراف محفوظ ماند و دست حوادث زمان در ان تصرف و تبدیلی نتواند فوراً امتثال نموده و قلم تسلیم ربودم ولی اسان حال در اعتذار از ابیات و اشعار باین بیت مثنوی مولوی ناطق شد *

(چونکه کل رفت و کاستان درگذشت)

نشوی دیکرزبلیل سرگذشت

لذا بکلماتی چون قلب و حالم پریشان مستعیناً من لطفه العظیم و فضله العظیم آغاز نمودم و صفحه اولی را بزیارات و صلوات مبارکات که از قلم اعلی در ارض سر و عکالا حباء الله فی ارض الحناء و دیار آخری نازل شده مزین نمودم — فله الحمد که بشرف قبول

مشرف گردیده و هر صباح و مساء حضرت غصن الله الاعظم جمال
قدم جل شأنه را بهمان زیارات و صلوات باجمیع اغصان سدره
رحمن و احباء الله خاضعاً خاشعاً متذللاً ساجداً مبتهلاً زیارت
می نمایند - و ملاً اعلی و سکان فردوس ابھی را بنا لئوحنین و ضجیح
و این می آورند * طوبی للاثرین طوبی للاثرین طوبی للاثرین *
امید که باجر این عمل که خالصاً لوجه الکریم است بزودی بندای
احلای اسرع الی مسولک و ارجع الی منقلبک و مشواک بان
ساحت پاک خوانند و از این بیم و باکم رهاند ه انه قوی قدیر *
و بالا جا به جدید .

کما سمعنا من غصنه الاعظم و سره الاکرم - نه ماه پیش از این
واقعه عظمی فرمودند که دیگر نمیخواهم در این عالم بمانم و دائماً باحبائمی
که در این نه ماه ملاقات می فرمودند ذکر و صایا و بیاناتی می
نمودند که از جمیع آنها عرف و داع استشمام میشد و بکمال تعجیل
در تدارک بودند - ولی صریحاً اظهاری نمی فرمودند تا شب یکشنبه
یازدهم شوال که پنجاهم روز نورز بود رسید و اثر تب در جسد
عنصری مبارک نمودار گردید - و لکن آنشب اظهار نفرمودند و صبح
همان شب جمعی از احباب مشرف شدند و نزدیک عصر آن روز
شدت تب ظهور و بروز یافت - و بعد از عصر جزیکتن از احباب
که عرض لازم الاصفاد اشته احدی مشرف نشد و روز دوشنبه هم
که یوم دوم بود جزیکتن فر از احباب احدی شرفیاب نشد

ولیکن روز سه شنبه که یوم سیم ویوم الوصال این شکسته بال بود
هنکام ظهر تنها بنده را احضار فرمودند و قریب بنیم ساعت
گاهی جالساً و گاهی ماشیادر اظهار عنایات کافیه و تبیان بیانات
واقیه — ایکاش میدانستم که شرفیای آخر است تاذیل مقدس را
آخذ نموده رجای نمودم که بقدا قبول فرماید و از این دار
الغرور وارد بحر سرور نماید: آه آه قضی و امضی .

و در عصر آن روزم که جناب چاچی نیاز از مصر وارد
در کاه محبوب بی انباز گردیده بود انجمنابر ابا جمعی از احباب بار
حضور دادند و باب لقا بوجه جمعی کشادند — و تا نزدیک غروب
دسته دسته احباب شرفیاب میشدند — و دیگر بعد از آن روز احدی
از احباب مشرف نشد و باب لقا مسدود و چرخ کبود از آه و حزین
مهجوران پرود — و اغصان سدره رحمن همگی در کل اوان در حول
مبارک حاضر — و حضرت غصن الله ضیا، الله الابهی روحی له الفدا
ذکر نمودند که جمال مبارک در آن ایام بیاناتی می فرمودند که
ماهاطقت استماع انهار انداشتیم و عرف فراق از بیانات نیر آفاق
ساطع بود و فرمودند که کتابی مختوم بخط خود بغصن اعظم سپرده ام
و آنچه لازم است در آن کتاب ثبت نموده ام — باری بهمین
منوال ایام و ایالی منقضی شد تا دوشنبه بوم نهم که یوم الاحزان
دوستان و اغصان و خاصان بود در رسید — در آن روز حضرت
غصن اعظم از محضر مبارک بمحل مسافرین نزول نمودند و تکبیر

مبارک را بهمی رسانیدند و ذکر نمودند که جمال مبارک فرمودند که باید کل صابر اساکنا ثابتار اسخابر ارتفاع امر الله قیام نمائید و ابدا مضطرب نشوید چه که من همیشه در هر جا که باشم باشما هستم و در ذکر شما و فکر شما هستم — ازان بیانات آتش بار قلوب حضار در احتراق و انفطار چه که عرف و داع مالک الابداع از آنها استشمام میشد — و چنان جمیع دوستان منقلب و پریشان شدند که همگی قریب بهلاکت بودند — لذا از منبع الطاف محبوب یکتا و دوست بهمتا یوم دیگر که سه شنبه دهم بود یوم السرور شد — و نیز بهجت و حبور بظهور آمده حضرت غصن الله الاعظم هنگام طلوع فجر با بهجت و ابتشار اغصان و انوار را بیدار نمودند و بیشارت سلامت و صحت مبارک مستبشر فرمودند و بعد ازان چون گل شکفته و خندان بمنزل مسافرین ناراشدند و چون نسیم مشکبار جهد نکار و روح القدس رحمت پروردگار یکان یکان احباب را از خواب بیدار نمودند فرمودند که برخیزید و با سرور تمام بحمد و شکر مولی الانام قیام نمائید و بنوشیدن چائی سرور با بهجت و حبور مشغول شوید که حمداً لنفسه العلی الابهی که صحت تمام در احوال مبارک هویدا — و آثار عنایت عظمی از جبین مبارک پیدا کردید * فی الحقیقه آن روز جهان افروز سرور و ابتهاج طائفین عرش طلعت بهاج و دوستانش بنوعی بود که بجمیع اهل عکا بلکه بتمام اهالی بر شام سرایت نمود — و عموم انام

از خواص و عوام بمانند یوم عید بتبریک و تمجید و تفریح و تمیید مشغول گردیدند چه که از یوم حدوث تب بقدر هزار نفر از فلاحین و فقرا را با قوه جبریه مجتمع نموده و لباس عسکری پوشانیده و بمشق نظام واداشته بودند که بعد از چند یوم همه را بانك نار باقصی دیار ارسال نمایند - و در نزدیک قصر مبارک خیمان ان اسیران بر پا و خنین آنها و اهل و اولاد شان شب و روز به رش مالک الوجود متصاعد بود و در صبح همان یوم السرور ناگهانی تلکراف سلطانی در نجات و آزادی آنها رسید و باعث بهجت و شادی ان هزار نفر با منتسبین آنها گردید - و همگی بخلت سرور و حبور بیمن مالک ظهور فائز شدند - و حضرت غصن اعظم چند کوسفند قربانی نمودند و بفقرا و اسرا و اهل زندان و لیمان قسمت فرمودند بنوعیکه جمیع السنه و قلوب بذکر بقاوشکر نعمای محبوب ابهی در داخل و خارج عکا ناطق و کویا بود - باری یومی بود مشهود که احدی در خاطر نداشت که چنان سرور عمومی در بر شام بکافه نام دست داده باشد - و همان یوم حضرت غصن اعظم به عکا تشریف بردند و تکبیر از لسان جمال مبارک در جمیع منازل احباب برجال و نساء ابلاغ فرمودند و در یوم یکشنبه بانزدهم وقت عصر جمیع احباب را که در قصر حضور داشتند و جمع کثیری از مهاجرین و مسافرین بودند احضار فرمودند در حالی که در بستر بحضرت غصن الله الابدع و روحی له الفداء تسکینه فرموده بودند جمیع احباب

با کتیا طائفاً محترفاً متبلیلاً شرفیاب شدند - لسان عظمت در کمال
مرحمت و مکرمت و ملاطفت با همگی ناطق که از جمیع شاهان ارضیم
بسیار خدمت کردید و زحمت کشیدید هر صبح آمدید و هر شام آمدید
همگی مؤید و موفق باشید بر اتحاد و ارتقاء امر مالک ایجاد - و ان مشرف
شدن شرفیابی آخر احباب بود و طیور قلوب بندای قد غاق باب
اللقاء باهل ارض و سما، باحنین و بکا منادی و مخاطب و قیام قیامت
کبری را امر اقب ناشب شنبه رسید که شب بیست و یکم از حدوث
تب جمال مبارک بود مقارن باشب دوم ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۰۹
هجری هلالی و شب دهم خوزداد فارسی جلالی و شانزدهم ایار رومی
و لیلۃ القدره از شهر العظمة بیانی که یوم هفتادم بود از روز
نوروز و سنه پنجاهم قمری و چهل و نهم شمسی از بعثت مبشر
طلعت محبوب ابی علی - اعلی در حالتیکه از تب اثری نبود
اراده محتومه سلطان بقا بر خروج از سجن عکاو عروج بهما لکه
الآخری التي ما وقعت علیها عیون اهل الاسما، که ذکرش در لوح
رؤیا از قلم اعلی در غره محرم تسعین که سال سادس از ورود
مدینه عکا بود که نوزده سال قبل از این سال پر ملال بوده نازل
شده بود تعلق گرفت - و انقلاب عالم تراب جمیع عوالم رب
الارباب را باضطراب آورد و در ساعت هشتم از ان لیلۃ الظلماء التي
فیها بکت السماء علی التری ظهر ما نزل من لسان الله المقدس فی کتابه
الاقدس * دیگر لسان حال و قال از بیان حال عاجز - الملك و الملکوت

لله ولا حول ولا قوة الا بالله *

در شورش آن محشر اکبر که جمیع اهالی عکاو قرای حول
ان در صحرای حول قصر مبارک کریان و برسر زنان و وامصیبتا
گویان این دو بیت مشنوی مولوی مناسب حال و مطابق
احوال است *

چرخ بر خوانده قیامت نامه را تا مجّره بر دریده جامه را
آسمان میکفت اندم بازمین کرقیامت رانندیدستی بین
و تا یک گفته از آن محشر اعظم شب و روز جمیع غفیری غنی
و فقیر و یتیم و اسیر از خوان نعمت منعم العالمین متنعّم *

یا سلطان الایجاد و ملیک المبدأ و المعاد که ظهور و غیابت هر دو سبب
آسایش قلوب عباد و عمار بلاد بوده و هست * از حین استوایت
بعرش اعلیٰ و هیکل اعزّ اُمنع علیّ ابهی که فجر یوم ثانی از محرم
الحرام سنه هزار و دویست و سی و سه هجری بود تا حین ارتقای
بملاک بقا و عوالم آخرایت که ساعت هشتم از لیلۃ السبت دوم
ذی القعدة الحرام سال هزار و سیصد و نه است که هفتاد و هفت
سال هجری الا دو ماه هلالی بوده و بمدد عز (۷۷) معدود گردیده
در کل حال و هر غدو و آصال و هر ماه و سال سبب عزّت عالم
و اُمم بودی و هیچ سائل و آملیرا از باب جودت راجع ننمودی الا
با بهجت عظمی و عطیة کبری * و هیچ مہوم و محرومی را از محضر
انور و منظر اکبر خارج نفرمودی الا با سرور اعظم و رجای اتم *

حاشا که این عیب را از بوس شدید ترهانی و بسرور ما لا
مزید لفرسانی * أنت أنت لا اله الا أنت * و از یوم ثانی صعود حی
قیوم الی مقامه الاقدس الامنع المحتوم المکتوم هر یوم از فضای
اسلام و نصاری و شعرای انها تلکرافات تعزیت بساحت أنور
حضرت غصن الله الاعظم وارد و قصائد غراء در مراثی و عزاء
در محضر اطهر شان حاضر *

سبحان ربنا العلی الابهی — اگر در او ان ظهور مظاهر
الهی و مشارق شمس رحمانی اهل اعراض و اغماض مجال یافتند که
ببعضی مقال سبب اضلال شوند چنانچه در حق سید انبیا و سرور
اصفیا روح ما سواه فداء گفتند آنچه گفتند و اقوالشان را رب
العزة در قرآن بیان نموده (واذا رأوك الذين كفروا ان يتخذوك
الاهزوا أهذا الذي بعث الله رسولا)

و در مقام دیگر (ولما سمعوا الذکر قالوا انه لمجنون) و حسنان
ابن ثابت که بعد از ارتفاع رایت اسلام مداح اعظم خیر الانام بود
در سنین اولیه چه مقدار قصائد در ذم آن منبع نور و مطلع
ظهور انشا و انشاد نموده که اسان از ذکرش خجل — و همچنین
کعب بن زهیر که چنان بخدمت ان حضرت قیام نموده بود
که ان حضرت دم او را هدر فرمود — و بعد از عزت و اعلا کلمه

اسلام بنوعی بمذاتح ان حضرت قیام نمود که عفوش فرمودند
وجوائز عالیہ بخشودند - ولله الحمد والمثنه که در این ظهور اعظم
قدرت و عظمت امر الله چنان ظاهر و باهر است که در سجن اعظم
جمیع امم روی زمین ابدأ بحال نیافتند که کلمه از لسان که مخالف
عزت و شأن باشد جاری سازند - بلکه همیشه در احوال تهنیت
و تمیزیت با انکه معترف بمقامات الوهیت و ربوبیت نیستند
قصائد عالیہ انشا و انشاد در مدح سلطان ایجاد نموده و می نمایند
و از هر سمت تلکرافات بلسان ترکی و تازی از سفر او علما
و امرار سیده و میرسد * مناسب دیدم که صورت یک تلکراف
با چند قصیده در این اوراق مذکور دارم ایفرح الابرار باعلاء امر
الله العزیز المختار و اعزاز کلمة الله البهی النوار *

(صورت تلکراف نامه شخص فاضلی از اهل سنه)

مسمی بحی الدین افندی

ان نبأ أفول شمس السکال و کوکب الجمال أورث القلوب
ضحیجا و أحيجا و اضطرابا - نسأل الله سلوة و اضطراباً *

(بحی الدین)

(صورة جواب تلكراف)

﴿از لسان احلى بيان حضرت غصن الله الاعظم﴾

المصبية دهاء والرزية صما، فالصبر منصرم والقلب مضطرم
والدمع منسجم وهيئات السلوة والعزاء الا لمن استجار جوار رحمة
الكبرى وشتان بين ذلك الجوار وهذا الجوار

• (عباس)

(صورة قصيده اولى كه شيخ فاضل وشاعر واديب كامل)

شيخ عبد الملك شعبي در تعزيت انشاعو ده *

أئن^(١) وان التى حليفا سوي السهد^(٢)

ومدمع عيني مسح^(٣) في صفحة الخد

على نكبة حات فحلت عرى النهى

ومال بها الصبر الجليل الى الفقد

فحتى متى يادهر أنت محاربي

بأسهم رز،^(٤) لا تقابل بالرد

اصبت فؤادي كم وكم قد اضعته

وخل رقادي^(٥) وانزوى للجوى^(٦) رشدي

(١) آئن ناله ميكم (٢) السهد شب بيداري (٣) مسح جاري شد (٤) رزه

مصيبت (٥) رقاد خواب (٦) جوى شورش قلب *

و كنت قوي العزم ان جثت شاهرا^(۱)
لسيف عناد لن يميل الى الغمد
فمازلت تسطو بالجنود وتعتدى
وان لم يفدك القط^(۲) ملت الى القدر^(۳)
كتائبك الايام^(۴) ان جرت حاربت
وساعدها خطب ان انبز^(۵) لم يجد
لها حادثات كم تمر على الفتى
وان يرج منها النصر مات الى الضد
تري الحزفي اكدارها ظل يفتدى
ويصفو بها عيش اللثيم مع الوغد^(۶)
وذو حالة الدنيا لمن يك فضلا
اذا فك من قيد تكبل في قيد
وسعد الفتى في عفة وتأهب^(۷)
لدار نعيم فهي من اعظم الرشد
المتر ان الله نادى بهاه
بلى بابه المقصود للفوز بالقصد
وساز الى جنات عدن مليبا
لدعوة مولاه فياه بالوعد

(۱) شاهر شهسپر كشيده (۲) القط قطع كردن از عرض (۳) القدر قطع كردن از طول (۴) كتائبك فوج فوج اشكر (۵) انبز التوب اي سلبه (۶) الوغد دناعت (۷) تأهب مرياشدن

تنعم بالفردوس رب مكارم
وغادر^(۱) أرواحا تنوح على البعد
فأعطى أمانيا وجودا محققا
وندت^(۲) أمانينا وعدنا بلا جد^(۳)
وسر بولدان وهور تزینت
ومحن من الاحزان نرفل في برد
وهناه رضوان بزخرف جنة
واحشاؤنا تصلى بجمر اللظى المردى
وناداه جبریل یهنی بعزه
ونادی بهاء الله ان ابني من بعدي
ولد بعیش قد صفا من مکدر
وأقواتنا صاب^(۴) تحصل بالكد
واطربه رشف^(۵) الرحيق مسلسلا
ونادنا ساقی الکآبة بالكید
لقد كان رب الفضل والعلم والتقى
وبجرالندی^(۶) والجود والحلم والمجد
ومصباح جود فی الدجی یهتدی به
بلی غایة الراجی واکرم من یسدى

(۱) غادر واكذاشت (۲) ندت از دست رفت (۳) جد نصیب (۴) صاب
شیره درخت تلخ (۵) رشف مکیدن (۶) الندی بخشش

وافعاله بالعزم للحزم قارنت
تسامت فذلت من يضل من الوفد

امام همام فاضل متفضل
تقى تقى قد تمسك بالزهد

وبجرورى الصادى بعذب زلاله
وانعش ارواح الورى من صفا الورى^(١)

وروضا له اغصان جود تباستت
اذا حله الجانى حماه من اللد

لئن تكن العليا ادلمت^(٢) انقده
فقد خاف العباس فى أفق السعد

ترقى الى هام^(٣) السماك^(٤) بفضله
يفوح بهذا العصر كالمسك والند

معادن اسرار وموضع حكمة
ومظهر الطاف لا ندية^(٥) الحد

فلا تأسفن عباس فهو منعم
بمحور وولدان تحييه بالود

وهيا استمع نظم النعيم مؤرخاً
تزكا بها الله قد جد للخلد

٦٩٤ ٧ ١٠٤ ٦٧ ٩ ٤٢٨

ناظمها الشيخ عبد الملك الشعبى (١٣٠٩)

(١) الورى محل آتامين اب (٢) ادلمت تاريك شد (٣) هام بلاى
(٤) يكي از منازل قمر است (٥) انديه مجالس

(صورة قصیده ثانیہ کہ فاضل ادیب و شاعر لیب) امین فارس معلم مدرسه پرستانت در کفر سیف انشا نموده

﴿رثاء فرد الزمان﴾

ما للمحاجر (۱) دمها لا یحجر فکانه دیم غدت تتحدر
ما للقلوب تکاد تنظر والنفو — من تکاد ترهق والمرائر تفجر
ما للانام تکا کثوا متجهرين — کلهم جمعوا الکیا یحشروا
ما بال عکة قد عرتها رجفة ما بالها تبکی دماء ينهر
ما للبسيطة زال عنها بسطها وغدت بحرقة مشکل تتحسر
هل دکت الغبراء ام هل ماتت الخضراء (۲) ام ما اذا هانا أخبروا
ام ذاك صوت الصور ام نعي البها ملاً البلاد فکل طرف يطر
هذا بهاء الله قد ترك الثرى من حيث ناداه العزيز الا کبر
فتفطرت اکیاد سكان الثرى ويحق بعد رحيله تتفطر
هو في سرور والانام بحسرة اذ فاتهم منه آیاد (۳) تذکر
قد کان کيفاً للبرایا کل من وافاه کان ينال ما يستنظر
قد کان شمس هدی و بدر فضائل ومفاخر وما اثر لا تنکر
ما فاته شيء من الافعال ذا — ت البر فهو لكل بر مصدر
هما نظمت فلا أحیط ببعض صنيعه أني تحاط بالبحر
يفنى الزمان و ذکره لا ينطوي تتمطر الارجاء (۴) لما ينشر

(۱) محاجر اطراف بیستم (۲) میل کرد آسمان بسوی زمین (۳) نمی

خبر وفات (۴) آید انعامات (۴) أرجاء اطراف

أوصافه جلت عن التشبيه إن
ومقامه عن كل مدح قد علا
وعن الرثاء فما رثائي شخصه
فهو الذي استقصى الكمال مع العلى
والحلم والعلم المجمل بالهدى
هيات أن نحصى مناقبه الملا
حسناته لا تتعني قد ماثلت
يا قوم فارق أرضنا ذور رفعة
فلفقده جرت الدموع كأنهر
وتكاد أهل أرض أن تقضى أسأ
لولا الرجا بشاله اهل العلى
لا تقنطوا يا قوم ان شبوله
مامات من خلى وراه نظيرهم
الله أكبر لا يقال بوصفهم
ابنيه صبراً أنتم أدرى الورى
وبصبركم اهل المصائب يقتدى
ترك البهاء الارض واختار السما
ترك البهاء الارض لكن ذكره

نشرت بناد فاح منها العنبر
انى أحرار بأي مدح أذكر
الا على سبيل العوائد فاعذروا
والمجد والجود الذي لا يمحصر
والحزم والعزم الذي لا يحقر
أو أن يحيط بوصفه المستحقر
عدد الحساب فهل لهذا آخر
من دونه كسرى وأيضاً قيصر
تظني لظى وسط الحشا تسهر
تتنفس الصعداء وهي تضجر
أن يخلفوه لكان قلبي يفطر
أهل لكل مهمة تستنظر
قد ماثلوه مناقباً فاستبشروا
لكن أولو ما بهم ما ينكر
بضروب تعزية تقال وأخبر
حين الاسا فتصبروا وتصبروا
ولذلك في الفردوس أضحى بخظر (١)
فيمها يخلد وهو مسك اذفر

یا صاحب قم انشد بنیہ رثاءہ واسألهم ان یقبلوه ویعذروا
واذا استزادوا نظم تاریخ فزد أبقی بہاء اللہ صیتا یشکر
۵۳۰ ۵۰۶ ۷۴ ۱۱۳ ۹۱

(۱۴ حزیران عربی ۱۸۹۲)

ناظمہا امین فارس معلم مدرسہ پروتستانٹ فی کفریسیف

صورت قصیدہ^۱ نالائہ کہ یکی از صلحای عکا کہ ہدیانت وزہد
وقدس معروف است و ہرگز احدی را اجل الجاہ مدح ننمودہ
در این مصیبت عظمی لسان فطرتش باین آیات ناطق شدہ کہ
ہل علم بعضی از آیات اورا جز در حق حضرت خاتم الانبیاء
روح ماسواہ فداه جایز ندانند بلکہ قائل آن را
از منہج قویم دور شمرند

یا من تسامی بالمعارف والنہی	واستأسر العقلا بحکمة عقلہ
لا یخف علیک التی سمت الملا	فہما تقر الکائنات بفضلہ
ان الوری جزعت علی فقد البہا	جزعا تزعزت القلوب لہولہ
قطب تبرخ فاستوی فوق السما	لاہوتہ کما یعاد لاصلہ
ولذا بکیت دما علی العلم الذی	ماعاد یأتینا الزمان بشلہ
واتیت فی نظم الرثاء معزیا	ومذکراً إنی أقول لاهلہ
صبرا علی هذا المصاب وان یکن	شم الرواسی ^(۱) لا تقوم بحملہ

(۱) شم الرواسی قالہ کوہما

فالصبر أجدر بالخطوب مكانة حتى واليق بالفقيد ونسله
ولرب يوم فيه قد عظم البلا ورني قلوب بني الكرام بنبله
فليكثر من التأسى دائماً بمصاب من خلق الوجود لاجله
﴿ الفقير اليه سبحانه ﴾
(الحاج محمد ابو الخلق)

(قصيدهٔ رابعه که یکی از ادبای بیروت انشا و ارسال نموده)

﴿ باصبور ﴾

ان الجسوم الى المراكز ترجع والروح مثل ذخيرة تستودع
والدين يمنع والنهي تنهي الفتى عن ان يرى من مس خطب يجزع
من ذا ينازع ربه في ملكه ومن الذي لقضائه لا يخضع
سبحانه من خالق ومبينه منه اليه الالتجا والمفزع
نفذت مشيئته بسابق علمه وعنت لقدرته الخلائق اجمع
عش ما تشافي الارض انك ميت واحبب بها من شئت فهو مودع
واصنع بها ما شئته تره غدا اذ لا رهين يفك مما يصنع
وسل الترى كم من نواص عفرت^(۱) فيه وكان المسك منها يسطع
وبدور فضل قد هوت لرغامه كانت منازلها الصياصي^(۲) المنع
ان الانام فرانس^(۳) والسبعة الا - يام فيهم بالرزايا اسبع

(۱) نواص عفرت بيشاني که بخاک مالیده شده (۲) الصياصي قلعه های
بالای کوه (۳) فرانس نیم خورده شید

جر الزمان على الألى ذبل البلا
وأناخ كلكاه (١) على ماشيدوا
فاذا بنو العباس مات رشيدهم
عظم المصاب به فما من مفرع
يوم كيوم الدين لا وزر به
ماخص قطر لا ولا أفق به
الامر ويحك فادرع جداً له
حيث الحقايق في العوالم اعين
تبكي لمصباح طوت مشكاته
ادناه حسن الخلق من رب الورى
فكانه شمس الحقايق في الملا
ياقبر انت الآن روضة جنة
ياقبر قد أودعت منه طيباً
هذا الذي بك نشره متضوع
ياراحلا بقى لنا من بعده
طابت نفوسهم لوضعك فى الثرى
اذ ان علمك وهو بحر زاخر
من كان رزؤك فى صحيفة وزنه
جادت عليك سحائب من رحمة

قدماً فكل تحته متبرقع
فتدكدكت اطم واقوت أربع
هذا ابو العباس منه ارفع
الا لمن منه اليه المرجع
ولكل مره منه شأن مقنع
بل عم ما شمل المحيط الاوسع
جد والا اى سن تفرع
فقدت بهاها فهي ثكلى تدمع
نوراً به تجلى العقول وتسطع
لطفاً وابعدده المقام الارفع
والشمس تقرب للعيان وتشمع (٢)
من زار تربك فى نعيم يرتع
حياً وميتاً فادر من تستودع
ركن العلامن فقدمه متضضع (٣)
ذكراً بار جاء السما يتضوع
علماً بأنك ليس شيئاً يوضع
ليست تحيط به الثلاث الاذرع
رجحت وليس بهمه ما يصنع
تروى ثراك بديمة لا تقلع

(١) ما ليدن شتر سمينه خودرا (٢) تشمع اى تبعد (٣) متضضع اى متحرك

وتعطرت بنسائم التسليم من مولاك افنية حوتك واربع
ولقيت أنسا بالذي قدمته من صالح ينميه فضل اوسع
مما يلينا لفقذك علمنا ان الوفاة سبيل دار تجمع
ووجود أنجال لهم فضل سما وبصيرة يزماهم وتضام
وفصاحة عليّة وفراصة حكيّة ونفوذ رأى يقطع
فهم المكارم والكرامة والاعلا وهم الفضائل والفواضل اجمع
ولقد تركت لهم عماداً قام في تلك الطريقة لاعراها منزع
عباسهم في يوم فقذك وجهه الكامل المتفضل المتورع
متمكن العرفان عند تلون السمروف يقبله كما يقنوع
متقيد باللاطف مطلق همة وبصيرة مترفع متخشع
يتوشح الآراء منتخباً لما هو في نفوس ذوى النباهة أو وقع
وموشح اعطافه بمعارف حلل العلوم بوشيهن توسع
تستعبد الدنيا القلوب وانه يستعبد الدنيا اليه فتخضع
كيف العزاء له ومورد فضله ما غاض دفق فيوضه المتدفع
ان الخطوب تهول عند عمومها اذ ليس من يسلى ولا يتوجع
لكنتى قد جثت في ورثيتى وجميع احرفها عيون تدمع

﴿ مصباح رمضان ﴾

﴿ قصيدة خامسة كه اديب لبيب رشيد افندي صفدي ﴾

(از اعضای مجلس بلدية عكا انشأ موده)

مصائب ليس يعقبه شفاء ودا ما لصحته دواء
وخطب قدام الاحشا كدورا فزقها وقد عظم البلاء
وكرب زلزل الدنيا بهول له حزنت على الارض السماء
وداهية دعت قوما برزء على آثاره وجب البكاء
وحادثة نعت قطب المعالي فضاق لوقعها فينا الفضاء
بهاء الله من قد حاز سراً تلاً في الوجود له سناء
امام قد حوى علما وفضلا ورشداً منه قد ظهر البهاء
بادراك الحقيقة في المباني فبان له على الفضل العلاء
بتحقيق اليقين على صلاح وزهد لا يشوبها رياء
ومذ نال الكمال وكل شيء تكامل يعتره الانتها
فطالبه المنون برد دين وحكم الدين في الشرع الوفاء
لذا أدى الامانة في مقام يعز على السوى فيه الرضاء
وحسبك انه قد سار عنا الى الافق المنير كما يشاء
ولكننا نجعنا في همام أقل صفات صورته الضياء
وقنا دهرنا بالحزن نرني اماما قد يحق له الرثاء

ونبكيه دما طول الليالي على التقدير ان عز البكاء
نسلي النفس عنه في بنيه هم الصلحا الكرام الاتقياء
على ان الفقييد وان تولي فنور لا يحيط به جلاء
ولما ان رأى كلا سيقتي وهذا الكون ليس له بقاء
سمى نحو الجنان يروم خلدأ بدار لا يدانيها الفناء
فقال بها من الرحمن عزأ بروضات رضوها الاولياء
فأرخه بلاهوتي لب لجنات البها سار البهاء
(الفقير رشيد الصفدي) (١٣٠٩)

﴿ قصيده سادسه كه جمع دينيه مدرسه خيريه كليساى روم ﴾
﴿ ساكنين عكا انشاعوده اند ﴾

— نفثات القلوب —

مادت الارض رعدة اذ تولى مبعث النور صاعداً وتعالى
أم دفر (١) منهارة (٢) لا تحاكي هول وقع قد صار فيه تجلى
لا بكاء لا أنة وعويلا انه القطب آب لما تدلى
كاه النبل في الامائل اولاً — ده أغرار كمل وأجلا
سار هول لا يحكيه هول لا مصابا لا الخطب أم وكلا
انما الخطب يعترى الناس وا — لذات البهاء الكريم ثم يصلى
نحن خلقنا ولفظ خلق واصفا كامل الصفات نجلى

(١) ام دفر كنياه دنيا است (٢) منهارة شكسته

ذا ضياء، ينير كل عماء ذا نداء لكل فقر أفلا
ذا رجا، لكل باب ملم ذا رضا، لكل خير أهلا
سار باق مستفضل في بنيه فيه في النور في الكال بجلى
كيف يقنى و كاه الفضل حقا ذاته النور ساميا مستقلا
بشروا الارض والسما وما بينهما انما البها ما تولى
فاز للنور يطلب النور ارخ ذا البها القدير في الله حل
(١٣٠٩)

(اخوية القديس جاورجيوس الخيرية الارثوذكسية في عكا)

(قصيدة سابعة كه معلم مدرسه بروتستانت در عكا انشانوده)

ما بال هذى الارض تصعد لاسما طيرا فهل قطب المكارم قد سما
ولم الكواكب قد تزايد ضوءها هلا اليها من سناه قدما
ما لي اراها قد ترتب في الفضا انظر فقد صارت كجيش نظما
وتقاربت وترتبت ثم انحنت ذلا لديه فهل عليها سلما
ذهب الذي ترجو البرية دائما من كفه جودا كالمطار السما
حقا اذا سكبت عليه مدامع من ارضنا تروى ثراه وان دما
يا ارض نوحى واندى وتصبغى حزنا على من كان فيك متيا
يا ارض نوحى فالنواح لواجب جسم الحبيب الى التراب تسما
عجبا ترى هذا نهاية من حوى اسمى المناقب جسمها ان يعدما
كلا وكلا لم يزل حى وبل ان البها الى البقاء قدما

يا ايها الاقوام نوحوا واندبوا
شقوا القلوب مع الجيوب فانما
جودوا بدر من عيون كان في
ابكوا الفراق وليس تبكوا فاقده
لكنكم ان تصبروا لن تندموا
لا محزنوا لوفاته فوفاته
ما ذا تقول وأي شيء ننطقن
بر رؤوف فاضل متورع
رجل اذا دخل القصور بوصفه
من ذكره يلقي الهواء طهارة
حين ارتقى الاملاك صاحت مرحبا
لما رآوه دونوا التاريخ ها
افراق شخص بالطهارة علما
خلقت لكي تبقى له او تعدما
آذانكم أفراده قد نظما
ان البكاء على الفقيد تحرما
اذ تبعوه ومن يربي اسلما
بده الحياة كذا القضاء تحتما
في وصف من عن كل وصف قد سما
بمدىحه الافواه قد صارت فما
يبقى القريض مناقضاً ما يارما
من شمه من كل داء سلما
أهلا بمن للبر اضحى منجما
هذا الذي للحق حقا قد حى
(تاريخ مسيحي ١٨٩٢)

فله البقا ولنا اليه أوبة
فلسنمين باثره في بره
اي لفظ يفيك حق العزاء
فيه ارثي علامة الانبياء
خير غوث من واسع الآلاء
﴿ الفقير امين زعرب ﴾

يا امام الهدى ونور البهاء
ليت شعري من لي بلفظ نبي
سيد كان بمشه للبرايا
اي لفظ يفيك حق العزاء
فيه ارثي علامة الانبياء
خير غوث من واسع الآلاء

بث روح الرشاد بالخلق طراً
ومذ استكمل الرسالة فيهم
ظمرت معجزاته تتلألاً
فاهتدى كل عاقل بسناها
هكذا الشمس لا يفوت ضياها
عرفت فضله الملوك وخرت
واعترى الارض هزة يوم اودى
وبكى الفضل فقد اعظم ركن
وعيون السخاء سحت عليه
من يرى بعده لرفد اليتامى
واذا ما الشمس المنيرة غابت
هان والله بعده كل خطب
ياعيون القريض (١) سحى عليه
غاب من كان للنبوة اهلاً
فاكتسى العلم بعده بمجداد (٢)
ما تأخرت عن رثاء لعذر
سيما قيل اسرع السحب عدواً
لا تسانى حق الرثاء للملك

هاديا للحقيقة الفرا
صعدت روحه لاعلى السماء
بينات كالبرق في الظلام
وأحاط الضلال بالجهلاء
غير وغد ذي مقلة عمياء
نحوه سجداً بدون رياء
فهوت حزنا انجم الجوزاء
من ذويه الكرام والفضلاء
أدمما مثل فيضه بالسخاء
وغياث الفقير والضعفاء
من لنا بعدها بنشر الضياء
وتخبرنا الموت فوق البقاء
بذل الخبر ادما كالدماء
غاب من كان كعبية الفصحاء
وارتدى بالسواد خير رداء
غير داعي الاسى وفرط البكاء
بالمسير الجهام (٣) من غير ماء
ورسول قد جل عن نظراء

(١) قريض . شعر (٢) الحداد . ثياب الأثم (٣) الجهام . السحاب

الذي لا ماء فيه

كدت أفضى عليه لولا التأسى بعده في أشباله النجباء
فتة يصلح الندى والمعالى والسرايا لهم وبذل العطاء
انت منهم وفوقهم ياملأذي بعلوم وحكمة وذكاء
ولهذا فلا يليق بمثلى أن يعزبك في مقام الرثاء
أنت أدرى منا وأوسع علماً في حياة مضيرها للفناء
مامشولي أمام عرشك الا لاداء الفروض بعض الاداء
فاذا ما سلمت للدهر ذخراً سلم الدهر من خطوب البلاه
(امين زيدان)

واين كلمات راهم كه بطراز بلاغت وبراعت مزين است
جواني از ادبا ونجباي مسيحيه كه در عكا ساكن است بحضور
حضرت غصن اعظم در اين ايام مصيبت عظمى تقديم نموده *
الى غرة جبين الدهر وانسان عين الفضل سيدي ومولاي العالم
العامل فضيلتو عباس افندي الالفم دام عزه .

تنازل يامولاي يافخر الندى وأمير المكرمات وتقبل من
مفتون آدابكم عبارات يبعد نطقها عن رقيق معانيكم كبعدا الارض
عن نور السماء . حاول أن يأتي على ذكر صفة من صفات مولاكم
الجليل وسيدكم النبيل وبدركم الساطع وكوكبكم اللامع . حاول أن
يصف خطباً ذهلت لديه بصائر أولى الحكمة وحات عقول أصحاب
العلم والفهم

(خطب ألم بكل قطر نعيه كادت له شم الجبال تزول)

حاول أن يصف مصيبة كسفت لها شمس الضحى وأفل بدر
المكرمات وكبا زناد المجد وانفصمت عرى العلياء وشوه وجه الحزم
والعزم . وغاضت ينابيع المعارف وتنكرت سبلها . وأقفرت ربوع
المسرة ودرست معاهدها . حاول أن يصف خطب فقيد تقوضت
لمناعه الاضالع وارنجحت لوقعه القلوب واستتكت المسامع . فشاهدنا
السكرامة تندب حظها والسيادة تبكي حامي ذمارها والعلى يؤبن
ابن بجدته والجود يرثى راعي حرمة

حتى خلنا من الاسى كل طفل نائحا قبل ان يتم الرضاعا
وقام مفتونوا بهائه بيبكونه عدد انعامه وعدله وهبت قلوب
ابنائهم تنتحب عليه بمقدار مازرع فيها من حبه وفضله . كيف لا
وهو الراحل الذي تولت المكرمات برحيله والواعظ المرشد الذي
هدام بوسع علمه وجزيل فضله . فأى آثاره لا يندبون بعده وهم
لا يطلبون محمدا وعدلا الا وجدوها عنده . ما آثار علمه التي خزنها
في صدورهم أم واسع فضله الذي شمل به كبيرهم وصغيرهم أم أثيل
مجده وجزيل حكمته أم عظيم نبله وشريف كرامته . واسنا بعد
رياسته عنا وعلو مقامه ورفعة شأنه نستطيع الاتيان بجزء من
الواجب في تعداد صفاته وحسناته ولو جمعنا في رثائه جميع ما قيل
في الدنيا من رثاء الملوك والامراء وأفاضل الناس . فلامحاسن فضله
تندرك ولا ما أثر عدله تعد ولا فيوض مراجه توصف ولا غزارة
مكارمه تحصر ولا كرم اعراقه ككرم اعراق الناس . فان كل هذه

الصفات التي كان فيها آية الله في خلقه لم تكن لتفي بوصف بعثته الشريفة
فهو الامام المنفرد بصفاته والحبر المتناهي بحسناته ومبراته . بل هو
فوق ما يصف الواصفون وينعت الناعتون . الراحل الذي لم يترك
للناس زاداً غير اكباد ملتبهة ودمع محبوب . فكيف يسوغ وصف
من جلت صفاته عن التغيير بل كيف يليق أن يخزن الدمع بعد فقد
هذا السيد الخطير . ولقد

جمد الماء رعبه وارتياحا وجرى الصخر أنه والتياحا
وضياء الهنا استحال ظلاما والى المحو مطلقا قد تداعي
مذهوى من أعالي الفضل طود راسخ جاوز السماء ارتفاعا
وإنا لنجل هذا البدر عن ان يغور في القبور وهذا النجم عن أن
يبيت تحت الثرى . انما هو نجم بهاء لم يكن إلا لينقل في بروج
سعدته ويقترن بمنازل عزه ومجده

حاشا علاه من المات وانما هي نقلة فيها المنى والسؤل
ولقد ناداه من أحبه فأجاب بعد أن ترك آثاراً تذكر ممتما
بعثته الشريفة وبعد أن أوجد في هذا الوجود معادن لطف وجود
كفى بوجودهم عزاً وشرفاً - فسيادتكم مولاي وأتباعكم الكرام
أصحاب المآثر الحميدة تجددون بنور حكمتكم وعلمكم ماسنه نجم
بهائكم المنتقل في بروج مجده فهو وان أحزنكم وأحزن الجميع بنقلته
فقد سر ملائك دار النعيم حيث مقره السعيد . فتقبل ايها السيد السند
من عاجز عن ادراك سر معجزاتك ومقصر عن أداء حق الواجب

نحو کرامت عنصرك أنت یا من زرعت فی قلوبنا بزور المحبة واستماتنا
بکایتنا الی عشق صفاتک مراسم التهزیه الی نجهل والله کیف یایق
الاتیان بها . فباهر علمک وواسع حلمک یدرکان سر قصورتنا
وتقصیرنا . ادام الله بقاءکم وحضرات اخوتکم الکرام بالغز
والاسعاد * (المقیر جاد عید سنه ۱۳۰۹هـ - ۱۸۹۲م)

﴿ ۹ ﴾

حال که یوم بیست و هفتم از غیاب شمس جمال و غیاض
بحر وصال است اوراق نظم و نثر از ادبا و فضیلائی اسلامیہ
و مسیحیہ خارج از احصا بحضور حضرت عین الله الاعظم
تقدیم شده و میشود ولی این اوراق منظوم و منثورہ چون از نفوس
معروفہ بتعصب در دین و عدم اتقیاد و تواضع و تملق و توقع باغنیا
و متمولین بودہ منتخب و درج شد تا صاحبان بصیرت در اقتدار
این ظہور اعظم تفکر نمایند کہ آیا در سجن اعظم کہ سخت
ترین سجنهای عالم بود چه روش و سلوک از جمال قدم جل شأنہ
دیدہ شدہ کہ ان شدت کبری باین رخای عظمی تبدیل گشت
وان ذلت بی منتهی باین عزت بلا انتہا مبدل گردید در کدام
تاریخ از تواریخ عالم دیدہ شدہ کہ از نفسی کہ مبعوض ملل
و مغضوب دول بودہ در چنین محلی چنین قدرتی از او ظاہر شدہ
کہ در ایام ظہور آفتاب جمالش دوست و دشمن از مانده فضل

وعطایش متنعم و همیشه بابش ملجأ آوارگان عالم و جمیع همش
مصروف آسایش جمیع امم و در حین غیاب نیر جمالش هم نفوس
که بأحدی از ابناء عالم خاضع نبوده اند بدون احتیاج و طمع باین
گونه کلمات بصرف خلوص و محبت مدحش نمایند و بثنای خود
و طائفانش زبان کشایند لا و نفس الله المہیمة علی الآفاق کہ چنین
امری از ازل ظهور مظاهر سبحانی تاحین اشراق این نیر اعظم
بر آفاق عالم نہ در تاریخی مذکور و نہ در صحیفی مسطورہ ای دوست
یکتاترا بکلمات علیا کہ از قلم اعلایت نازل شدہ میخوانم کہ شاید
در این وقت سحر دعایم را پذیري و اهل عالم را بنور انصاف
و شناسائی منور فرمائی ہای رب عرف عبادک جمالك و لا تجعالم
محرومین عن سخر رحمتک التي جرت من اصبع مشیتک فی آیامک
انک انت المقتدر القدير (انتمی)

و چون این ذرہ بی مقدار را ہمیشہ آرزو چنان بودہ کہ چنین
روزی را نباشم و نبینم حال کہ قضاء محتوم بر بقا، این معدوم مقدر
شد دیگر سزاوار ندیدم کہ بعد از چهل سال مداحی جمال مختار
بنظم اشعار مبادرت نمایم و لسان بتعزیت و تهنیت کشایم امید کہ
عذرم در درگاہ غنی متعال و اغصان سدرہ جلال بشرف قبول
فائز گردد -- و اکنون بسبب مطلع تاریخ باین دو بیت اکتفا نمودم
تا مطلع تاریخ محفوظ ماند و کسی در آن تصرف نتواند *

(۱۵۲)

(شدنهنان شمس جمال آمد شب هجر و فراق
بدر غصن الله سر زد از افق با احتراق)
(سال تاریخ غیاب شمس شد قد غاب رب
(۱۳۰۹)

کشت تاریخ طلوع بدر غصن الله باق)
(۱۳۰۹)

وأختم الكلام في هذا المقام بما نطق به مولى الانام ليكون

ختامه مسك البقاء لمن في البهاء .

(قوله عز برهانه وعظم سلطانه)

أى رب لا تطوا البساط الذي انبسط باسمك ولا تطفى السراج
الذى أوقد بنارك . اى رب لا تمنع ماء الحيوان عن الجريان الذى
يسمع من خريره بدائع الالخان في ذكرك وثنائك ولا تمنع العباد
عن نفحات هذا العرف الذى فاح بحبك (انتهى)

و در يوم نهم از غیاب جمال قدم جل ذکره و ثناؤه حضرت
غصن اعظم جمیع احباب را با اینکه در این نه یوم همگی از خوان
کرم متنعم بودند مخصوصاً همگی را از رجال و نساء و کبار و صغار
بمآئده عنایت مخصوصه دعوت فرمودند و هنگام ضحی هفت
نفر را بمخضر انور احضار نمودند و فرمودند که در ایام حدوث

تب جلال قدم کتابی محتوم بمن سپردند و فرمودند که چون قدر
مکتوم محتوم شد باید آنچه در این کتاب است اعلان نمائی و من
هم نمیدانم که در این کتاب که بخط مبارک است چه مرقوم فرموده اند
بعد از تقریر این بیان کتاب مبارک را کَشودند و بجناب آرضا
علیه من کل بهاء اُبهاء و من کل ثناء اعلاء واحلاه عنایت فرمودند
و در آن محضر تلاوت نمود و جوی خون از قلوب بهیون کَشود
و این آیه مبارکه کتاب اقدس در آن کتاب مسطور و مرقوم (اذا
غیض بحر الوصال و قضی کتاب المبدأ فی المآل توجهوا الی من اراده
الله الذی انشعب من هذا الاصل القديم) و مقصود از آن آیه غصن
اعظم است که باید اغصان با کل من فی البهء باو توجه نمایند
و بعد از مقام غصن اعظم مقام غصن اکبر است و احترام اغصان
و حبشان بر کل لازم و چون لوح الله با تمام رسید بمقر مبارک که از
یوم صعود هر صبح و شام مشرف می شدند حاضر شدند و جمیع
احباب را بان مقر اعلی که مطاف اهل ملک و مملکت است
احضار فرمودند و کتاب الله را که بخط مبارک است بجناب میرزا
محمدالدین علیه نفحات الله محبوب العالمین عنایت فرمودند و باعلی
النداء بما ینبغی له فی ذاک المنظر المنیر در آن محضر تلاوت نمودند
لسان از بیان قاصر که چه حالت از استماع کتاب عهد الله براهب الله
دست داد چون ذکر آن کتاب مبین که آخر نغمه و رقاء العالمین
و محبوب العاشقین بود بمیان آمد نفس آن کتاب مستطاب هم مرقوم شد
لیکون هدی و ذکرى للعالمین و الحمد لله محبوب العالمین

کتاب عهدی

اگر آفاق اعلی از زخرف دنیا خالیست و لکن در خزائن توکل و تفویض از برای وراثت میراث مرغوب لا عدل له گذاشتیم * کنج نکذاشتیم و بر رخ نیزودیم * ایم الله در ثروت خوف مستور و خطر مکنون * انظروا ثم اذکروا ما انزل الرحمن فی الفرقان ﴿ وبل لكل همزة لمزة الذی جمع مالا وعدده ﴾ ثروت عالمرا و فانی نه * آنچه را فنا أخذ نماید و تغییر پذیرد لایق اعتنا نبوده و نیست مگر علی قدر معلوم * مقصود این مظلوم از حمل شداید و بلا یا و انزال آیات و اظهار بینات اتحاد نار ضغینه و بغضاء بوده که شاید آفاق افشده * اهل عالم بنور اتفاق منور گردد و با سایش حقیقی فائز * و از آفاق لوح الهی نیز این بیان لایح و مشرق باید کل بآن ناظر باشند * ای اهل عالم شمارا وصیت مینایم با آنچه سبب ارتفاع مقامات شماست * بتقوی الله تمسک تمائید و بذیل معروف تثبث کنید * براستی میکویم لسان از برای ذکر خیر است اورا بکفتار زشت میالائید * عفا الله عما سلف * از بعد باید کل بما ینبغی تکلم نمایند * از لمن و طعن و ما یتکدر به الانسان اجتناب نمایند * مقام انسان بزرگست * چندی قبل اینکلمه علیا از مخزن قلم ابهی ظاهر * امروز روزیست بزرگ و مبارک آنچه در انسان مشتور بوده امروز ظاهر شده

و میشود * مقام انسان بزرگست اگر بحق و راستی تمسک نماید
و بر امر ثابت و راستخ باشد * انسان حقیقی بمشابه آسمان لدی
الرحمن مشهود * شمس و قمر سمع و بصر و انجم او اخلاق منیره *
مضیئه * مقامش اعلی المقام و آثارش مربی امکان * هر مقبلی الیوم
عرف قیصرا یافت و بقلب طاهر بافق اعلی توجه نمود او از اهل
بها در صحیفه حراء مذکور * خذ قدح عنایتی باسمی ثم اشرب
منه بذکری العزیز البدیع * ای اهل عالم مذهب الهی از بر ای
محبت و اتحاد است او را سبب عداوت و اختلاف نمائید * نزد
صاحبان بصر و اهل منظر اکبر آنچه سبب حفظ و علت راحت
و آسایش عباد است از قلم اعلی نازل شده و لکن جهال ارض
چون مرتبای نفس و هو سند از حکمتهای بالغه حکیم حقیقی غافلند
و بظنون و اوهام ناطق و عامل * یا اولیاء الله و أمناء ملوک مظاهر
قدرت و مطالع عزت و ثروت حقند درباره ایشان دعا کنید *
حکومت ارض بان نفوس عنایت شد و قلوب را از برای خود
مقرر داشت * نزاع و جدال را نهی فرمود نهیاً عظیماً فی الکتاب *
هذا امر الله فی هذا الظهور الاعظم و عصمه من حکم الحو و زینه
بطرار الانبیا انه هو المایم الحکیم * مظاهر حکم و مطالع امر
که بطراز عدل و انصاف مزینند بر کل اعانت آن نفوس لازم *
طوبی للامراء و العلماء فی البهائم اولئک امنائی بین عبادی و مشارق
احکامی بین خلقتی — علیهم بهائی و رحمتی و فضلی الذی احاط

الوجود * در کتاب اقدس در این مقام نازل شده آنچه که از آفاق
کلماتش انوار بخشش الهی لامع و ساطع و مشرق است *
یا أغصانی در وجود قوه عظیمه و قدرت کامله مکنون و مستور
با وجهت اتحاد او ناظر باشیدنه باختلافات ظاهره زاویه وصیه الله
آنکه باید أغصان و أفنان و منتسبین طراً بفصن أعظم ناظر
باشند * انظروا ما أنزلناه فی کتابی الاقدس * اذا غیض بحر الوصال
وقضى كتاب المبدأ فی المآل توجهوا الی من اراده الله الذی
إنشعب من هذا الاصل القديم * مقصود از این آیه * مبار که غصن
أعظم بوده * كذلك اظهرنا الامر فضلا من عندنا وانا الفضال
الکریم * قد قدر الله مقام الغصن الاکبر بعد مقامه انه هو الآخر
الحکیم * قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم أمراً من لدن علیم
خبیر * محبت أغصان بر کل لازم و لکن ما قدر الله لهم حقاً فی
أموال الناس * یا أغصانی و أفنانی و ذوی قرابتی نوصیکم بتقوی
الله و بعروف و بما ینبغی و بما ترتفع به مقاماتکم * برستی میگویم
تقوی سردار أعظم است از برای نصرت امر الهی * و جنودی
که لایق این سردار است اخلاق و اعمال طیبه طاهره * مرضیه بوده
و هست * بکوائ عباد اسباب نظم را سبب پریشانی نمائید *
و علت اتحاد را علت اختلاف مسازید * امید آنکه اهل بها بکلمه
مبار که * قل کل من عند الله ناظر باشند و اینکلمه * علیاً بمثابة آبست
از برای اطعام نار ضغینه و بغضا که در قلوب و صدور مکنون

و مخزون است * احزاب مختلفه از این کلمه واحد بنور اتحاد
حقیقی فائز میشوند * انه يقول الحق و یهدی السبیل و هو المقتدر
العزیز الجلیل * احترام و ملاحظه اغصان بر کل لازم لاعزاز امر
و ارتقاع کلمه * و این حکم از قبل و بعد در کتب الهی مذکور
و مسطور * طوبی لمن فاز بما أمر به من لدن امر قدیم * همچنین
احترام حرم و آل الله و افنان و منتسبین * نوصیکم بخدمة الامم
و اصلاح العالم * از ملکوت بیان مقصود عالمیان نازل شد آنچه که
سبب حیات عالم و نجات امم است * نصایح قلم اعلی را بکوش
حقیقی اصفا نمایند * آنها خیر لکم عما علی الارض * یشهد بذلك
کتابی العزیز البدیع *

(لوح مناجاة صادر از جمال اقدس ابهى باسم نبيل عليه بهاء الله)

باسم الله الغني المتعال

سبحانك يا الهى قد حالت بينك وبين خلقك سبحات عبادك
الذين كفروا بآياتك كم من عباد يا الهى قاموا لدى باب السجن
ومنعوا عن الدخول فى كعبة قربك * وكم من الاصفياء يطوفون
حول مدينتك حبا لنفسك ولا يجدون سبيلا الى مطلع عز فردانيتك *
ومنهم النبيل يا الهى قد دخل المدينة وما وجد سبيلا اليك ليدخل
فى خباء مجده وساحة عز أحديتك قد منعه الظالمون عن الدخول
فى جوارك والورود فى ظل سدره امرك * قد كان يطوف السجن
فى الايام حبا لنفسك الى ان اطلع الشيطان واخبر القوم اذا اخرجوه
من المدينة وما قضت ايام الا وقد أخذ الفراق من يد ذمام الاصطبار
واحترق من نار الاشتياق لذا قصد بقعة الفردوس مرة اخرى *
تراه يا الهى لما منع عن الدخول قام فى العراء خارج المدينة على
مسافة بعيدة ثم التفت الى مقر عرش عظمتك وأقبل الى وجهك
وقام أمام الوجه بخضوع خضعت له الاشياء عما خلق فى ملكوت
الانشاء جارية عبراته وصاعدة زفراته ومتزلزلة اركانه ومهتزة
جوارحه وناطقا لسانه . اى رب ترانى انست مع الوحوش فى حبك
وتركت المدائن والبلاد فى سبيك * وانقطعت عن كل الجهات الى
جهة فضلك ودخلت فى جوار رحمتك . اى رب اظهرت لى جمالك

ثم منعتني عن النظر اليه من مبرم قضائك واشربتنى كوثر لقائك
ثم ابتليتني بفراقك وشرفتني بقربك ثم بعدتني بما جرى من قلم
تقديرك على الالواح التي رقت من قلم أمرك * أنت تعلم يا الهى بان
شوقك احرقني وهجرك اذابني * ومن فراقك اشتعلت عظامي
واركاني * وعزتك يا محبوب العالمين ومقصود العارفين والله من
في السموات والارضين لست مقتدرا على الاصطبار عند ظهور
اسمك المختار إن اردت الفراق لم دعوتني الى الوثاق وإن كتبت
لي الاحترق في هجرك لم أريتنى نير جبينك الذي منه أضاءت
الآفاق * أيقنت يا الهى بعلم اليقين بان عندك رحيق الحيوان الى
من أتوجه يا مالك الامكان ومليك الاكوان وعندك ملكوت البقاء
الى من أقبل ياربى العلى الابهى * فوعزتك يا محبوبي ذكرك حياتي
وثناؤك ورد لساني ولقاؤك أملى وقربك رجائي ومنتهى بغيتي
ومنائى * اقدر ان اصبر على البلايا كلها ولكن لا أقدر ان اصبر
في هجرك يا حبيب قلوب العاشقين ويا محبوب أفئدة المشتاقين *
سروري قربك ولقاؤك * وغذائي نعمانك وروحي آياتك وموانسي
أذكرك ومبدئي كلماتك فاحكم على ماشئت بامرك ولكن قدر لى
قربك فاحرقنى بنار سطوتك ثم اكتب لى لقاءك . فوعزتك
لا يسكن عطشى الا من كوثر وحيك تلقاء وجهك وما يستريح
فؤادي الا بالنظر الى جمالك كذلك خلقتني بقدرتك وذراتي
بأمرك * ياليت كنت نسبا ومررت في ساحتك أو كنت طيراً

وطرت في هوا. حبسك * ولو تفوح من كلامي يا الهي نفحات
المجتريين من خلقك ولكن عشقتك اخذ زمام الادب عن كفى *
فوفك يقتضى بان لا تأخذني بمقالاتي وجريراتي * أسألك يا خالق
الامم ومحبي الرمم بان ترفع الحجاب بقدرتك وتخرج الاحباب
من هذا السجن بمجودك واحسانك * ثم ادخل القاصدين في ظلك
فوعزتك أعلم بان اعمال المرييين من بريتك منعتنا عن لقائك وغفلة
الغافلين من عبادك حالت بيننا وبين أنوار وجهك * فاعفريا الهي
خطيئاتهم التي منعنا عن التقرب الى بحر وصالك والورود في ظل
سدرة أظافك * هل تأخذ المشتاقين يا الهي بما اكتسبت أيدي الغافلين *
أسألك يا حياة العالمين بان ترسل من سحب سماء فضلك
ما تستر به قلوب أحبائك ويحتمعوا في حولك بفضلك . فآه آه كم
من عباد سكنوا في ظل سدرة المنتهى وما وقعت عيونهم مرة عليها
وكم من عباد استراحوا في جوار رحمتك الكبرى وما التفتوا اليها *
فوعزتك حيرتني بدائع أمرك وأسرار قضائك * كم من عباد ذاقوا
طعم الموت في هجرتك وما فازوا بلقائك . وكم من عباد ما ارادوا
قربك وأدخلهم قضاؤك في جوارك ورزقهم لقاءك . فآه آه بذلك
يحترق كبدى واكباد عاشقيك * ياليت ما وقعت على منظرِكَ الاطهر
عيون البشر الا من لا يرى غيرك ولا يريد دونك * وانى يا الهي
أرجو في كل الاحوال بأن أكون أرضا لموطى . قدميك * وأظن
من عبادك من يشرب كأس الوصال ويكون غافلا عن حضرتك

كل ذلك يا إلهي من ظهورات تدبيرك وحكمتك وبها تضطرب
نفسى وينوح قلبى لا تبنى ما كنت مطلعاً بأسرار قضائك ولا اعرف
ما يكون فى خزائن علمك * ولما كان الامر كذلك ينبغى بأن
انقطع عن مرادى عما أطلب منك * لم أدر يا مقصودى ينبغى
ما أحب وأريد — أو يضرنى إذا يا إلهى لأجد لى مفراً ولا مهرباً
الا بأن أفوض أمرى اليك وأنقطع عما أريد * وأقول فى كل
الاحوال توكلت عليك يا إله من فى السموات والارضين *
فيا إلهى أسألك بمجالك بأن تجعلنى ثابتاً على ذلك لا كون راضياً
بقضائك على شان يكون مختارى ما اخترته ورجائى ما أظهرته *
ونفسك يا إلهى بلاؤك اذهبنى عن بلائى وسجنك أغفلنى عن
ابتلائى فواحرزنا هذا مقام انقطع عنه الذكرو ومنع عنه القلم وسكرت
عنه الابصار وقصر عنه البيان وعجز فيه التبيان * روحى لحبسك
الفداء يا مولى العالمين * حملت لنا ما لا تحملها الجبال ولا البحار ولا
السموات والارضون * وما حملت البساليا الا لحياة العالم والعالم
يبغضك * لم أدر ما وراء حجاب علمك يا رجاء العالمين * وأعلم
يا إلهى بأن مشيتك تغلب العالم وارادتك تسخر ارادة الممكنات *
وقدرتك تحيط من فى الارضين والسموات * لا تمنعك عن أمرك
أعمال الظالمين ولا اعراض المعرضين * أسألك بأن تنصر أجتك
ثم أثبتهم على حبك ورضائك * ثم اجعل قلوبهم مطمئنة لتلايلهم
ظلم الذين كفروا بأياتك انك انت المقتدر على ما تشاء فى قبضك
جبروت الغيب والشهود ولا إله إلا أنت العزيز الودود *

فہرست

مَشْنَوِی

ملا محمد حسین علی زرنندی

الملقب بالنبیل

در تاریخ امر ہند

صفحہ

مقدمہ	۲
تولد مبارک سنہ ۱۲۳۳	۸
تولد حضرت اعلیٰ سنہ ۱۲۳۵	۹
وفات شیخ احسانی	۱۰
وفات سید کاظم رشتی	۱۱
ظہور حضرت اعلیٰ	۱۱
حج رفتن حضرت اعلیٰ	۱۳
ابتلائی حضرت قدوس	۱۴

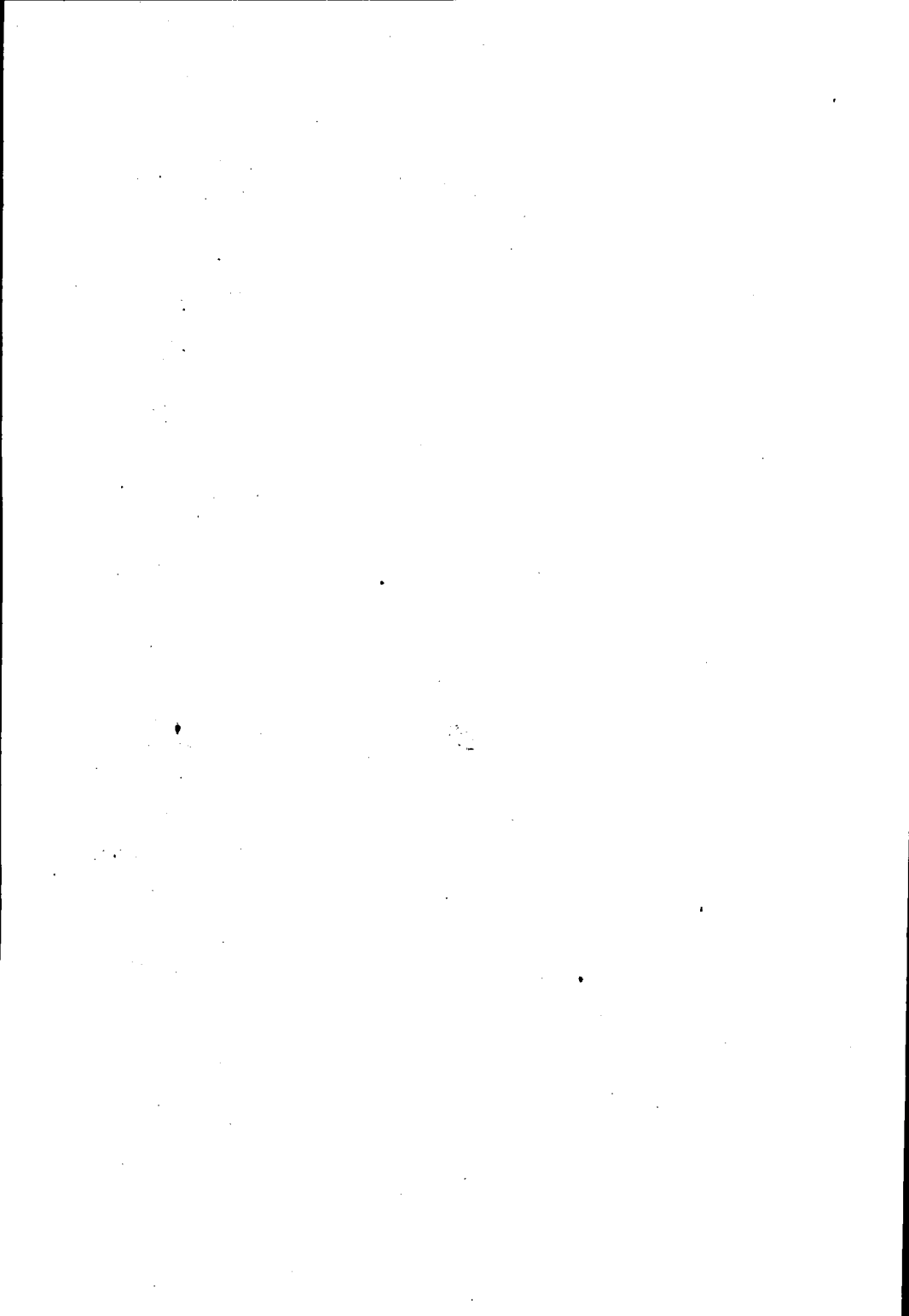
۱۴	شرفیابی قدوس
۱۴	ابتلای حضرت اعلی
۱۵	ورود حضرت اعلی بکلین
۱۶	مشرف شدن ذکر الله در سرالسر
۱۷	در مناجاة باجمال قدم
۱۹	ورود جمال قدم بدار السلام
۲۰	غیبت جمال قدم ازدار السلام
۲۰	ذکر سلیمانیه و سرکلو
۲۱	مشرف شدن شیخ سلطان در سلیمانیه
۲۲	وفات شیخ سلطان
۲۴	رفتن جواد هیبة الملك بسلیمانیه همراه شیخ سلطان
۲۴	ورود جمال قدم از سفر سلیمانیه بدار السلام و ارتفاع امر
	مبارک دران ارض
۲۶	ذکر نزول لوح مبارک ملاح القدس در وشاش و اشاره
	بکل بلایبای جمال اقدس دران لوح
۲۸	ذکر ظهور سنه تسع و نزول سوره ککل الطعام
۳۵	ذکر انتهای عید اعظم و سفر مبارک از بغداد تا اسلامبول
۳۷	ورود جمال قدم بشهر کبیر
۳۸	خروج از شهر کبیر بسوی ارض سر

- ۳۹ ورود جمال قدم بادر نه
۳۹ ظهور امر مبارك در بيت امر الله
۴۰ در مناجات
۴۳ شهدای سلطان آباد
۴۵ حکایت شهدای نجف آباد
۴۵ حکایت جناب ملا حسن عم زین المقر بین
۴۶ حکایت جناب حبیب علیه بهاء الله و شهادت او
۴۶ حکایت شهدای خمسه
۴۶ حکایت جناب میرزا مصطفای شهید
۴۷ حکایت جناب شیخ احمد معصومه ثی و ملا علی تقی
۴۸ حکایت جناب آقا محمد جواد
۴۹ حکایت جناب میرزا محمد علی طیب زنجانی
۵۰ حکایت جناب آقا نجف علی زنجانی
۵۲ حکایت ظلم رومی
۵۲ حکایت جناب آقا میرزا حیدر علی اصفهانی و رفقای سته^۱ او
۵۳ حکایت جناب سیاح و رفقای سته^۱ او
۵۳ حکایت شورش بغداد
۵۴ حکایت آقا محمد حسن بن آقا عبد الرسول
۵۵ حکایت آقا عبد الرسول و حبس طهران

- ۵۷ حکایت جناب شیخ حسن زنوزی
- ۶۰ حکایت امین افندی که جمال قدم اورا در رؤیا امر بنصرت فرموده
- ۶۵ ختام مثنوی
- ۶۷ تاریخ صعود حضرت بهاء الله و بیان وقایع ایام نقاوت مصدر بلوح زیارت
- ۶۸ زیارت نامه مبارکه
- ۱۰۱ کتاب عهدی
- ۱۰۵ لوح مناجات باسم جناب نبیل

﴿ تم ﴾





MATHNAVÍ-I-NABÍL-I-ZARANDÍ

FIRST EDITION 1924

SECOND EDITION 1995-152 B.E.

©BAHÁ'Í-VERLAG GMBH, D-65719 HOFHEIM

ISBN 3-87037-959-6 (431-621)